

داستانهای از زندگی علماء



محمد تقی صرفی پور

مشخصات کتاب

سرشناسه : صرفی پور، محمدتقی، 1340 - عنوان و نام پدیدآور : داستانهای از زندگی علماء / محمدتقی صرفی پور. مشخصات نشر : قم محمدتقی صرفی پور 1385. مشخصات ظاهری : 290 ص شابک : 978-964-8436-08-2 وضعیت فهرست نویسی : فاپا(برون سپاری) یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Mohammad tagi sarfipur. biography of olama . یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع : مجتهدان و علما -- داستان رده بندی کنگره : BP55/2 /ص 1385 245 رده بندی دیویی : 996/297 شماره کتابشناسی ملی : م 73-851



آب دادن امیرالمؤمنین علیه السلام به علامه امینی از حوض کوثر

اقای عبداللہ چایچی از قول مرحوم حجه الاسلام دکتر محمد ہادی امینی فرزند علامہ امینی رحمہ اللہ نقل می کند : وقتی پدرم را دفن کردیم مرحوم علامہ بحرالعلوم آمد و بہ من تسلیت گفت و معانقہ نمود . سپس فرمود : (من در این فکر بودم بینم مولا امیرالمؤمنین علیہ السلام چہ مرحمتی در مقابل زحمات و خدمات مرحوم امینی می نمایند . در عالم خواب دیدم : حوضی است آقا امیرالمؤمنان علیہ السلام بر لب آن ایستادہ اند . افراد می آیند و مولا از آن حوض آب بہ آنها می دهند . گفتند : این حوض کوثر است . در این حال آقای امینی بہ نزدیک حوض رسید ت ظرف را گذاشتند ، آستینہا را بالا زدہ و دستان مبارکش را پر از آب کردند و بہ علامہ آب خوراندند و خطاب بہ او فرمودند : **بَيَّضَ اللَّهُ وَجْهَكَ كَمَا بَيَّضْتَ وَجْهِي** (پروردگار رو سفید کند تو را کما اینکہ مرا رو سفید کرد) . مولا در این عبارت دو حقیقت را بیان کردند . علامہ نسبت بہ حضرات معصومین علیہم السلام بسیار ادب داشت . وقتی وارد حرم مطہر حضرت امیر علیہ السلام می شد از پایین بہ بالای سر نمی رفت . روبروی حضرت می ایستاد و گریہ شدیدی می نمود . خود ایشان بہ من فرمودند : (از

آن وقتی که در نجف هستم از سمت بالای سر حرم نرفته ام . (از پایین وارد شده و از همان سمت خارج می شدند .) 1

(

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)

همانا تنها مردمان عالم خدا ترسند .

سوره فاطر : آیه 28

شیطان در کمین است

یکی از شاگردان مرحوم شیخ انصاری چنین می گوید : در زمانی که در نجف در محضر شیخ به تحصیل علوم اسلامی اشتغال داشتم یک شب شیطان را در خواب دیدم که بندها و طنابهای متعددی در دست داشت . از شیطان پرسیدم : این بندها برای چیست ؟ پاسخ داد : اینها را به گردن مردم می افکنم و آنها را به سوی خویش می کشانم و به دام می اندازم . روز گذشته یکی از این طنابهای محکم را به گردن شیخ مرتضی انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه ای که منزل شیخ در آنجا قرار دارد کشیدم ولی افسوس که علیرغم تلاشهای زیادم شیخ از قید رها شد و رفت .

وقتی از خواب بیدار شدم در تعبیر آن به فکر فرو رفتم . پیش خود گفتم : خوب است تعبیر این رؤ یا را از خود شیخ بپرسم . از این رو به حضور معظم له مشرف شده و ماجرای خواب خود را تعریف کردم .

شیخ فرمود : آن ملعون (شیطان) دیروز می خواست مرا فریب دهد ولی به لطف پروردگار از دامش گریختم .

ین قرار بود که دیروز من پولی نداشتم و اتفاقاً چیزی در منزل لازم شد که باید آنرا تهیه می کردم . با خود گفتم : یک ریال از مال امام زمان (عج) در نزد من موجود است و هنوز وقت مصرفش فرا نرسیده است . آنرا به عنوان قرض برمی دارم و انشاءالله

بعداً ادا می کنم . یک ریال را برداشتم و از منزل خارج شدم . همین که خواستم جنس مورد احتیاج را خریداری کنم با خود گفتم : از کجا معلوم که من بتوانم این قرض را بعداً ادا کنم ؟

در همین اندیشه و تردید بودم که ناگهان تصمیم قطعی گرفته و از خرید آن جنس صرف نظر نمودم و به منزل بازگشتم و آن یک ریال را سر جای خود گذاشتم . (2)

نوری در ظلمت

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی ، وصی مرحوم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی (ره) می گوید : آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی (دامت برکاته) در دورانی که در عتبات حضور داشتند بسیار به مسجد مقدس سهله می رفتند و شبها تا به صبح بیتوته می نمودند و در حال تهجد و عبادت بسر می بردند . یک شب که بسیار تاریک بود و چراغی هم در مسجد روشن نبود در میانه شب احتیاج به تجدید وضو پیدا کردند و به این جهت به ناچار از مسجد خارج شده و به سمت محل وضوخانه که در قسمت شرقی بیرون مسجد قرار داشت حرکت کردند . در بین راه مختصر خوفی به جهت ظلمت محض و تنهایی در ایشان پیدا می شود . به مجرد این خوف ، یک مرتبه نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت می کرد .

آقا با این نور به محل وضوخانه رفتند . تطهیر کرده و وضو گرفتند و سپس به جای خود یعنی مسجد سهله حرکت کردند و در همه این

احوال آن نور در برابرشان قرار داشت . همین که وارد مسجد شدند آن نور نیز از بین رفت .

(فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أُمَّتِي)

فضیلت عالم بر عابد همانند فضیلت من است بر ائمت

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نهج الفصاحه

نذر آیت الله العظمی بروجردی

مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای بروجردی مرجع وقت جهان تشیع (رض) در آن زمانی که در شهرستان بروجرد بودند نذر کردند که اگر خشم و عصبانیت خود را کنترل نکنند و به افراد تندی نمایند یکسال روزه بگیرند .

یک روز هنگام مباحثه علمی با یکی از شاگردان خود بخاطر اینکه آن شاگرد مطالب غیرمنطقی و بی ارتباط با موضوع بحث می گفت طاقت نیاوردند و نسبت به او تندی نمودند .

و در اینجا بود که نذر آقای بروجردی شکسته شد . بعد یکسال روزه گرفتند تا نذر خود را اداء کنند . در اینجا به یاد این سخن حضرت امام زین العابدین علیه السلام افتادم ، که در مقام دعا خطاب به پروردگار متعال می فرماید :

پروردگار ! مقام مرا در میان مردم بالا مبر مگر آنکه به همان اندازه ، مقامم را نزد خودم پایین آوری .

(صحیفه سجاده دعا مکارم الاخلاق)

کرامت شهید اوّل

محمّد بن مکی شمس الدین مشهور به شهید اوّل صاحب کتاب لمعه از علمای بزرگ قرن هشتم هجری قمری است که در سن 52 سالگی در شهر دمشق به فرمان قاضیان درباری در سال هشتصد و هفتاد و شش به شهادت رسید .

قدر مؤلف کتاب حدائق الابرار می گوید : من خطّ شیخ ناصر بویه را که از فقهاء پرهیزکار و متبحّر بود دیدم که نوشته بود : من در سال نهصد و پنجاه و پنج قمری در خواب دیدم در قریه جزین (زادگاه شهید اول) هستم . به در خانه شهید اوّل رفتم ، در زدم . شهید بیرون آمد . از او درخواست کردم

کتابی که شیخ جمال الدین المطهر درباره اجتهاد تالیف نموده برایم بیاورد . او به داخل خانه رفت و آن کتاب را با کتاب دیگری که به گمانم در زمینه روایات بود آورد و به من داد .

چون از خواب برخاستم دیدم آن دو کتاب در کنار من است !

آری این کرامت از ناحیه روح مطهر آن شهید عظیم الشان پس از سپری شدن یکصد و شصت و نه سال از سال شهادتش اتفاق افتاد .

بهره از ولایت علی علیه السلام

مرحوم آقای حاج شیخ عبّاس قمی در کتاب تحفه الرضویّه آورده است :

وقتی که ملاّ احمد مقدس اردبیلی (رض) از دنیا رفت ، یکی از مجتهدین او را در خواب دید که با وضع خوبی از روضه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده ، از آن مرحوم پرسید : شما از کجا به این مقام و مرتبه رسیدید ؟

مقدّس اردبیلی (ره) پاسخ داد :

بازار عمل را کساد دیدم .

(یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است) ولی ولایت صاحب این قبر (آقا علی علیه السلام) به ما بهره وافر داد . (3)

دوری از شهرت طلبی

حضرت آیه الله حاج شیخ یوسف صانعی گفته است :

امام خمینی رحمه الله علیه بر یک دوره کتاب وسیله مرحوم آیه الله آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی (رض) و همچنین بر کتاب عروه الوثقی حاشیه داشتند و با اینکه آن وقتها ما به منزل ایشان زیاد رفت و آمد داشتیم و از شاگردان و دوستان ایشان بودیم نفهمیده بودیم که امام رحمه الله علیه بر این دو کتاب حاشیه دارند .

اینها از نظر خصوصیات یک کسی که بخواهد مرجع بشود دخیل است . یعنی اگر کسی خواستار مرجعیّت باشد حداقل به دوستان نزدیکش می فهماند که اینچنین کتابهای فقهی را نوشته است ولی امام (رض) حتّی به ما هم ابراز نکرده بود که ما بفهمیم . و لذا ما حتّی گاهی مسئله از امام می پرسیدیم و فتوای خود امام را هم می خواستیم ایشان فتوای خودش را نقل می کرد اما نمی فرمود که مثلاً در حاشیه بر

عروه یا حاشیه بر تحریر الوسيله اینطور نوشته ام . (4)

ذکر سجده آخر

حجه الاسلام و المسلمین ناصری از اعضاء دفتر امام خمینی (رض) در نجف اشرف و امام جمعه فعلی شهر کرد می گوید : امام (رض) در سجده آخر نمازشان ذکر را

بطوری آهسته می خواندند که هر قدر من دقت می کردم نمی شنیدم که چه ذکر می است .

تا اینکه یک روز که با امام (رض) پس از زیارت حرم آقا امام امیرالمؤمنین علیه السلام در حال بازگشت بودیم در مسیر راه از ایشان سؤال کردم :

آقا ! در سجده آخر نمازتان ، ذکر می را آهسته می گوید . این ذکر چیست ؟

آقا فرمودند :

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْاِنَابَةَ اِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْاِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ .

دعا بفرمائید

مرحوم آقای محدث قمی برای فرزندش نقل کرده است :

وقتی کتاب منازل الآخرة را تالیف و چاپ کردم یک نسخه از آن به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت رسید .

مرحوم پدرم کربلایی محمدرضا از علاقمندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد .

شیخ عبدالرزاق روزها کتاب منازل الآخرة را برای مستمعین می خواند .

یک روز پدرم به خانه آمد و گفت :

شیخ عباس ! کاش مثل این شیخ عبدالرزاق مسئله گو می شدی و می توانستی این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی ! چند بار خواستم بگویم : آن کتاب از آثار و تالیفات من است . اما خودداری کردم . چیزی نگفتم .

فقط گفتم : دعا بفرمایید خداوند توفیقی عنایت فرماید . (

5)

بردباری و حلم آیه الله کاشف الغطاء

روزی مرحوم آیه الله حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء مبلغی را بین فقراء در اصفهان تقسیم کرد . پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد . در بین دو نماز که مشغول خواندن تعقیبات بود سیدی فقیر جلو آمد ، تا مقابل امام جماعت رسید گفت :

ای شیخ ! مال جدم ، خمس را بده !!

آقای کاشف الغطاء پاسخ داد : قدری دیر آمدی . متأسفانه چیزی باقی نمانده است .

سید با کمال جسارت و گستاخی آب دهان به ریش شیخ انداخت . شیخ هیچ گونه عکس العملی نشان نداد بلکه به نمازگزاران اعلام نمود : هر کس ریش شیخ را دوست دارد به سید کمک کند و خودش پولی را جمع کرده و به او داد ! (6)

شاید گریه ملائکه بوده !

صدیق محترم حجه الاسلام حاج سید محمد کاظم بهشتی روزی در مسیر بازگشت از سفر اصفهان برایم نقل کرد :

در یکی از دهه های دوّم ماه محرمّ پدرم مرحوم حجه الاسلام حاج سیّد احمد بهشتی تویسرکانی در مسجد دروازه شهر تویسرکان برای منبر دعوت می شود .

در یکی از شبها وقتی وارد مسجد می شود مشاهده می کند هیچ کس در مسجد حضور ندارد حتی آن شخصی که مسئول روشن کردن سماور و چای دادن به مردم است نیز نیامده .

با خود می گوید : چه کنم ؟ اگر بخوام سخنرانی کنم و روضه بخوانم کسی در مسجد نیست که شنونده باشد و اگر بخوام سخنرانی نکنم که خلاف وعده عمل کرده ام .

خلاصه بعد از زمانی صبر و تامل تصمیم می گیرد منبر برود .

شروع به صحبت می کند و مانند روال

همیشگی ابتدا چند حدیث و روایت اخلاقی و شرح و تفسیر آنها و در انتهای منبر روضه و توسّل به اهل بیت علیهم السلام .

عادت آن مرحوم این بود که همیشه موقع روضه خواندن همراه با گریه های مردم خود نیز با صدای بلند می گریست .

آن بار نیز طبق عادت روضه را با گریه و زاری شروع نمود . در اثناء روضه متوجّه صداهای گریه و ناله شد . با اینکه هیچ احدی در پای منبر حاضر نبود .

اواخر ذکر دو نفر که مشغول عبور از کنار مسجد بودند با شنیدن صدای حزین سیّد احمد آقا و نیز صدای گریه ها وارد مسجد می شوند .

اما با چشم خود متوجه می شوند غیر از روحانی روضه خوان کسی دیگر در مسجد نیست .

منبر آقای بهشتی به پایان می رسد ، همین که آقا به قصد خروج نزدیک آن دو نفر می شود ضمن سلام می پرسند :

آقا ما صدای گریه و زاری در هنگام روضه شما شنیدم اما وقتی داخل شدیم کسی را ندیدم . به نظر شما صدا از کجا و چه کسانی بوده ؟ مرحوم آقای بهشتی پس از اندکی تأمل و مکث می گویند : شاید گریه ملائکه بوده ! (7)

ابداً اجازه نمی دهم !

آیه الله محمد هادی معرفت از فضلاء حوزه علمیه قم از دورانی که امام در عتبات تبعید بودند چنین می گوید :

یکدفعه در محضر امام خمینی رحمه الله علیه نشسته بودیم . عده ای از ایران آمده بودند و برای ایشان سهم امام آورده بودند . پول زیادی بود . در همان جلسه می

خواستند پول را به خدمت ایشان بدهند .

آنها به امام گفتند : می خواهیم در محل یک مسجد بسازیم . اجازه بدهید مقداری از این پول را آنجا صرف کنیم .

ایشان با کمال صلابت و سختی گفتند : ابدأ اجازه نمی دهم !

آنها التماس می کردند . نوعاً انسان با کسی که می خواهد پولی بدهد تند نمی شود ولی امام تند شدند .

فرمودند : جزء شئون اسلامی مسلمانان هر منطقه است که برای خودشان مسجدی بنا کنند . این از شئون اسلامی مسلمانان است . مسلمانانی که در مکانی زندگی می کنند نباید مسجد داشته باشند ؟ آیا مهری را که می خواهی داخل جیب بگذاری و با آن نماز بخوانی باید من بخرم ؟ تو می خواهی نماز بخوانی ، باید مهرش را هم خودت بخری . در یک منطقه ای که عده ای مسلمان هستند نیاز به مسجد دارند . من از سهم امام چطور اجازه بدهم که شما در شئون زندگی خودتان مصرف کنید ؟

بالاخره امام به آنها پول ندادند .

آن وقت فرمودند : آری ! اگر یک منطقه ای فرض کنید بهایی نشین باشد که مسجد ساختن در آنجا برای دعوت به دین است ، تبلیغ دین است آن حسابش جداست . مثل راه امام زمان علیه السلام می شود . (8)

تجسمِ مهربانی

حضرت آیه الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی (رض) با همه مهربان بود و خوش رفتار . هیچ کس را نیاززد ، حتی آزار موری را تاب نمی آورد .

این جریان که از خانواده ایشان نقل شده معروف است :

آخر شبی از مسافرت برمی گردند

. دیروقت است و موقع خواب و استراحت .

به ملاحظه اینکه خانواده ناراحت و بدخواب نشوند از کوبیدن در خودداری می کند .
پشت در تکیه می زند و منتظر می ماند .

پس از لحظاتی همسر ایشان که مشغول خواب و استراحت بوده اند در عالم رؤ یا می
بینند که کسی به او می گوید :

برخیز ! برخیز و در منزل را بگشای !

همسر محترمه میرزا جواد آقا از خواب بلند می شود و در را باز می کند و می بیند میرزا
پشت در است .

سؤال می کند : آقا ! حال که از سفر آمده اید پس چرا در نزدیک ؟

آقا می فرماید : دیدم نیمه شب است و دیروقت ، نخواستم اسباب زحمت شما را فراهم
کنم !

هرگز از کسی به بدی یاد نکرد و به احدی رخصت غیبت نمی داد .

اگر کسی به قصد غیبت لب می تکاند می فرمود :

یا باید در گوش خود پنبه ای بگذارم که اظهارات شما را نشنوم و یا از خدمتتان
مرخص شوم ! (9)

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد

دعای مادر اجابت شد

آیه الله حسینی تهرانی در کتاب معادشناسی از قول یکی از اقوام که از اهل علم سامراء بوده و مدتی نیز در کاظمین ساکن بوده و اکنون در تهران مقیم است نقل می کند :

هنگامی که در سامراء بودم مبتلا به مرض حصبه شدم . بیماریم شدید شد و هر چه اطباء آنجا مداوا نمودند مفید واقع نشد .

مادرم و برادرانم مرا از سامراء به کاظمین برای معالجه آوردند و در آن شهر

نزدیک صحن مطهر یک اطاق در مسافرخانه ای تهیه کردیم . آنجا نیز معالجات مؤثر واقع نشد و من بی حال در بستر افتاده بودم . طیبی از بغداد به کاظمین آوردند ولی معالجه وی نیز سودی نبخشید .

تا آنجا که دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و چهره ای بسیار زیبا و خوشرو و بعد از آن پنج تن آل عبا : حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام به ترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسکین دادند و من مشغول صحبت کردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند .

در این حال که من بصورت ظاهر بیهوش افتاده بودم ، دیدم مادرم پریشان است و از پله های مسافرخانه بالا رفت و روی بام قرار گرفت و به گنبدهای مطهر موسی بن جعفر علیه السلام و حضرت جوادالائمه علیه السلام نگاهی نمود و عرض کرد :

یا موسی بن جعفر علیه السلام ! یا جواد الائمه علیه السلام ! من بخاطر شما فرزندانم را اینجا آوردم شما راضی هستید بچه ام را اینجا دفن کنند و من تنها برگردم ؟ حاشا و کلاً

(البته این مناظر را این آقای مریض با چشم ملکوتی خود می دیده است نه با چشم سر . زیرا چشم سر بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال بود)

همینکه مادرم با آن بزرگواران که هر دو باب الحوائجند مشغول تکلم بود دیدم آن حضرات به

اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردند :

خواهش می کنیم تقاضای مادر این سیّد را بپذیرید !

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رو کردند به ملک الموت و فرمودند :

برو تا زمانی که پروردگار مقرر فرماید پروردگار به واسطه توسّل مادرش عمر او را تمديد کرده است ! ما هم می رویم . انشاءالله برای موقع دیگر .

ها پایین آمد و من نشستم و آنقدر از دست مادر عصبانی بودم که حد نداشت و به مادر می گفتم : چرا این کار را کردی ، من داشتم با امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتم . با پیغمبر صلی الله علیه و آله می رفتم ! با حضرت فاطمه علیها السلام و آقا اباعبدالله علیه السلام و آقا امام مجتبی علیه السلام می رفتم . تو آمدی جلوی ما را گرفتی و نگذاشتی که ما حرکت کنیم ! (10)

من شایسته مرجعیت نیستم !

هنگامی که پس از ارتحال میرزای شیرازی اوّل ، برای قبول و پذیرش مرجعیت به حضرت آیه الله حاج سید محمد فشارکی مراجعه می کنند او می گوید :

إِنِّي لَسْتُ أَهْلًا لِذَلِكَ . لِأَنَّ الرِّيَاسَةَ الشَّرْعِيَّةَ تَحْتَاجُ إِلَى أُمُورٍ غَيْرِ الْعِلْمِ بِالْفِقْهِ وَالْأَحْكَامِ مِنَ السِّيَاسَاتِ وَمَعْرِفَةِ مَوَاجِعِ الْأُمُورِ وَأَنَا رَجُلٌ وَسْوَاسِي فِي هَذِهِ الْأُمُورِ . فَإِذَا دَخَلْتُ أَفْسَرْتُ وَلَمْ يَصْلَحْ وَلَا تَسُوغَ لِي غَيْرُ التَّدْرِيسِ .

یعنی :

(من شایسته مرجعیت نیستم . زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه امور دیگری لازم دارد از قبیل :

اطّلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضعگیریهای درست در هر کار .

و اگر من در این امر دخالت کنم به تباهی کشیده می شود . برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست .)

و بدین گونه آن عالم نفس خود را کشته و مردم را ارجاع داد به حضرت آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی . (11)

دو رکعت عشق

روحانی شهید علی اصغر نادری جهرمی (رض) همیشه خود را مدیون امام (ره) و انقلاب اسلامی می دانست .

در آخرین روزهای قبل از شهادتش در وصیت نامه اش چنین می نویسد :

از مقدار مبلغی که در بانک ، قرض الحسنه و نزد دیگران دارم ده هزار تومان به مدرسه علمیه شهید آیه الله دستغیب و ده هزار تومان به مدرسه فیضیه قم بدهید .

علت پرداخت این مبالغ این است که من این مقدار شهریه را از امام زمان (عج) گرفته ام و هنوز نتوانستم قدمی در راه اسلام بردارم . (12)

مقصود از طلب علم

ملاصدرا علم را برای مال و جاه نمی خواست و معتقد بود که طالب علم نباید در فکر جاه و مال باشد و می فرمود : کسی که علم را برای مال و جاه بخواهد موجودی است خطرناک که باید از او برحذر بود . او در جلسات درس این اشعار را از مثنوی معنوی می خواند :

بی گهر را علم و فن آموختن

دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست

به که افتد علم را ناکس بدست

علم و مال و منصب و جاه و قرآن

فتنه آرَد در کف بد گوهراں

چون قلم در دست غدّاری فتاد

لا جرم منصور بر داری فتاد

شرایطی را که ملاًصدرا برای پذیرش شاگرد مطرح می کرد عبارت بود از اینکه :

1 محصل در صدد تحصیل مال نباشد مگر به اندازه تحصیل معاش .

2 محصل در صدد تحصیل مقام نباشد .

3 محصل معصیت نکند .

4 محصل تقلید از دیگران نکند .

او می گفت : محال است کسی که در صدد تحصیل مال است بتواند

تحصیل علم کند و تحصیل مال دنیا و تحصیل علم مخالف یکدیگر است که با هم قرین نمی شود .

میرداماد استاد ملاًصدرا در اوائل تحصیل به ملاًصدرا می گوید :

کسی که می خواهد حکمت را تحصیل کند باید حکمت عملی را تعقیب کند به دو دلیل :

1 به انجام رسانیدن تمام واجبات دین اسلام

2 پرهیز از هر چیزی که نفس بوالهوس برای خوشی خود می طلبد .

و اما به انجام رسانیدن واجبات دین از آن جهت ضرورت دارد که طلبه وقتی آن واجبات را انجام می دهد از هر یک نتیجه ای می گیرد که به سود اوست و از طرف دیگر باید از تاءمین درخواستهای نفس خودداری ورزد . کسی که مطیع نفس اماره شد و مشغول تحصیل حکمت هم گردید به احتمال قوی بی دین خواهد شد و از صراط مستقیم ایمان منحرف می گردد .

صدرا می گوید : هنگامی که در کَهْک به سر می بردم برای تزکیه نفس می کوشیدم و در حال تنهایی به فکر فرو می رفتم و معلوماتی را که فراگرفته بودم از نظر می گذراندم . می کوشیدم که با نیروی علم و ایمان به اسرار هستی پی ببرم و بر اثر اخلاص و تزکیه نفس ، قلبم روشن شد و درهای ملکوت و آنگاه درهای جبروت به رویم گشوده شد .

و به اسرار عالم الهی پی بردم . چیزهایی فهمیدم که در آغاز تصوّر نمی کردم رموز آن برمن آشکار گردد! (13)

با حسین علیه السلام در زندگی

یکی از خصوصیات حاج آقا مصطفی خمینی (ره) که کمتر گفته شده ، این بود که ایشان به پیاده روی کربلا در تمام زیارت‌های مخصوصه امام حسین علیه السلام مقید بود .

در سال معمولاً چند مناسبت بود (15 شعبان ، عرفه ، اربعین ، اوّل رجب ، نیمه رجب) که مردم از نجف به کربلا پیاده می رفتند و ایشان هر سال در چند مناسبت پیاده به کربلا می رفتند .

گاهی می شد که کف پای ایشان تاوّل می زد و خونابه از آن راه می افتاد و کاملاً مجروح می شد ولی باز به راه رفتن ادامه می داد .

شخصی بود بنام شیخ جعفر که همیشه پس از نماز امام خمینی (ره) در مسجد معروف به شیخ ، چند جمله ای ذکر مصیبت آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام می نمود و روضه می خواند . حاضران چندان اعتنایی نداشتند و کم کم متفرّق می شدند و می رفتند ولی

تنها کسی که مقید بود تا آخر بنشیند و روضه او را گوش دهد مرحوم حاج آقا مصطفی بود .

حتّی گاهی می شد فقط ایشان در مسجد باقی می ماند و به روضه شیخ جعفر گوش می داد و اشک می ریخت . ایشان مقید بود که در مجالس عزاداری که دوستان در منازل یا مجاسد برقرار می کردند شرکت کنند .

خودشان هم هر صبح جمعه روضه ای داشتند و گاهی می شد روضه خوان تنها یک نفر مستمع داشت که او خود آن مرحوم بود .

آنچه برای او اهمیّت داشت عزاداری برای آقا ابی عبدالله علیه السلام بود . (14)

إِذَا جَاءَ الْمَوْتُ بِطَالِبِ الْعِلْمِ مَاتَ وَهُوَ شَهِيدٌ :

هرگاه مرگ جویای علم و دانش فرا رسید شهید

می میرد .

حضرت محمد صلی الله علیه و آله نهج الفصاحه

شفاعت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

در ماه مبارک رمضان سال یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجری قمری برای زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و اقامت در کربلای معلّی از نجف اشرف که محلّ اقامت دائمی بود با عیالات به کربلا مشرّف شدیم و اطاقی تهیّه نموده و از برکات حضرت سیدالشّهداء علیه السلام بهره مند می شدیم .

در آن سال ماه مبارک رمضان در فصل گرما بود و عادت من چنین بود که شبها چون کوتاه بود نمی خوابیدم و صبحها تا دو ساعت به ظهر مانده می خوابیدم و سپس وضو می گرفتم و عازم حرم مطهر می شدم ؛ در حرم تا ظهر می ماندم و نماز را بجا آورده ، به منزل مراجعت می کردم .

دوستی داشتم بنام حاج عبدالزّهرا که عرب بود و مردی متدین و روشن ضمیر و ساکن کاظمین .

او گاهی به کربلا بخصوص در شبهای جمعه برای زیارت مشرف می شد و برای اینکه روزه اش نشکند همان شب پس از زیارت مراجعت می کرد . (خدایش رحمت کند) .

یکی از روزها که من بر حسب عادت از خواب بیدار شدم و وضو ساختم که به حرم مطهر مشرف گردم دیدم حالم سنگین است و قبض عجیبی مرا گرفته است . با مشقت و فشار زیاد تا صحن مطهر آمدم ولی هیچ میل به تشرّف نداشتم ؛ مدّتی در گوشه صحن نشستم ، هیچ میلی به تشرّف پیدا نشد تا نزدیک ظهر شد .

در این حال ناگهان یک حال نشاط و سرور زائد الوصفی در خود مشاهده کردم .

برخاستم و با کمال رغبت مشرف شدم و کماکان به توسّلات و زیارت و نماز مشغول شدم . همان شب مرحوم حاج عبدالزّهرا از کاظمین به کربلا مشرف شد و گفت :

سید محمد حسین ! این چه حالی بود که امروز داشتی ؟ ! قریب ظهر بود که من در حجره بغداد بودم و دیدم که حال تو بسیار سخت و در قبض شدید به سر میبری ! فوراً ماشین خود را سوار شدم و به کاظمین آمدم و برای رفع این حال تو ، حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام را شفیع در نزد خدا قرار دادم . حضرت شفاعت فرمودند و حال تو خوب شد . (15)

سفارش علامه امینی

مرحوم حجه الاسلام دکتر امینی چنین می نویسد :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم پدر بزرگوارم آیه الله علامه امینی نجفی یعنی سال یکهزار و سیصد و نود و چهار هجری قمری ، شب جمعه ای قبل از اذان فجر ایشان را در خواب دیدم . او را شاداب و خرسند یافتم .

جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم :

پدر جان ! در آنجا چه علمی باعث سعادت و نجات شما گردید ؟

گفتند : چه می گویی ؟

مجدداً عرض کردم : آقا جان ! در آنجا که اقامت دارید ، کدام عمل موجب نجات شما شد ؟

کتاب الغدير . . . یا سایر تالیفات . . . یا تاءسیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام ؟

پاسخ دادند : نمی دانم چه می گویی . قدری واضح تر و روشن تر بگو !

گفتم : آقا جان ! شما اکنون

از میان ما رخت بر بسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید . در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شما گردید از میان صدها خدمت و کارهای بزرگ علمی و دینی و مذهبی ؟

مرحوم علامه امینی درنگ و تاءملی نمودند . سپس فرمودند : فقط زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام . عرض کردم : شما می دانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته . چه کنم ؟

فرمود : در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه السلام برپا می شود شرکت کن . ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را به تو می دهند .

سپس فرمودند : پسر جان ! در گذشته بارها تو را یادآور شدم و اکنون به تو توصیه می کنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش نکن . مرتباً زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان . این زیارت دارای آثار و برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادت مندی در دنیا و آخرت تو می باشد . . . و امید دعا دارم .

آری ! علامه امینی با کثرت مشاغل و تاءلیف و مطالعه و تنظیم و رسیدگی به ساختمان کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشتند و سفارش به زیارت عاشورا می نمودند و به این جهت خودم حدود سی سال است مداوم به زیارت عاشورا می باشم . (16)

دنیا خانه اجاره ای است

حاج آقا مصطفی خمینی زندگی بسیار ساده ای داشت . در تمام مدت اقامت در

نجف اشرف از خانه استیجاری استفاده می نمود . در هوای گرم نجف فاقد برخی امکانات رفاهی نظیر یخچال بود .

نسبت به زیردستان پر عطوفت بود .

تا خدمتکار خانه ، ننه صغری بر سر سفره نمی نشست دست به غذا نمی برد .

روزی خدمتکار از او پرسید : چرا خانه ای برای خود نمی خرید ؟

آقا مصطفی جواب داد : دنیا خود خانه ای اجاره ای است آنگاه تو می خواهی من در این دنیا خانه بخرم ؟! (17)

راه ترقی و تعالی

حضرت آیه الله علامه حسن زاده آملی می فرماید :

روزی در محضر مرحوم علامه طباطبایی عرض کردم : آقا ! راه ترقی و تعالی چیست ؟
حضرت علامه طباطبایی (ره) فرمود :

تخم سعادت ، مراقبت است . مراقبت یعنی کشیک نفس کشیدن . یعنی حریم دل را پاسبانی کردن . یعنی سر را از تصرفات شیطانی حفظ داشتن .

این تخم سعادت را باید در مزرعه دل کاشت و بعد به اعمال صالحه و آداب و دستورات قرآنی ، تخم سعادت این نهال سعادت را پروراند . مراقبت ، حضور داشتن و حریم دل را مواظب بودن است . انسان است که باید دو قوه نظری و عملیش را که به منزله دو بال هستند از قوه به فعلیت برساند تا بتواند به معارج عالیّه انسانی پرواز نماید . (

عید واقعی

همسر شهید آیه الله حاج شیخ علی آقا قدوسی (ره) می گوید :

ایشان یک گروه از بچه ها و نزدیکان را سراغ داشتند که هر سال یکماه مانده به عید می رفتند و اندازه لباس آنها را می گرفتند و نمره کفش آنها را می پرسیدند و برای آنها لباس و کفش تهیه می کردند .

حتی یادم هست یکسال خانواده ای آمدند که خیلی بچه داشتند . یکی یکی اندازه بچه ها را گرفت تا برایشان کفش و لباس تهیه کند .

من به ایشان گفتم : شما که برای اینها لباس می خرید بچه های ما : محمدحسن و محمدحسین نیز هم سن اینها هستند . پس چرا برای اینها چیزی نمی خرید ؟

ایشان پاسخ داد : اینها خودشان می

دانند عید ما روزی است که یک زندانی وجود نداشته باشد . عید روزی است که همه خوش باشند .

ایشان با خانواده هایی که شوهرهایشان زندانی بودند سر می زدند ، مایحتاج آنها را می خریدند و شبها به منزل آنها می بردند . حتی به منزل نمی گفتند که کجا می روند .

یک روز برادرش آمد و سراغ او را از من گرفت . گفتم : رفت بیرون .

پرسید : این موقع شب کجا رفته ؟

گفتم : نمی دانم .

گفت : می روم دنبالش .

وقتی رفت و برگشت دیدم خیلی در فکر فرو رفته . بعدها گفتم : می دانی آن شب علی آقا کجا رفته بود ؟

گفتم : نه .

گفتم : او را پیدا کردم در حالی که دیدم به درب خانه ای رفت و به خانواده فلان آقای که در زندان بود کمک کرد . (19)

این ماجرا مربوط به زمان شاه بود .

زندانی در کتابخانه

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدير به راحتی تاءليف شده است . مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است .

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت . ایشان یک مدرسه ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده ، دروازه حجره بود . کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علی کاشف الغطاء به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت .

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی ، خیلی استفاده می کردند . ایشان از صبح می رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می شدند که حتی

گذشت زمان را هم فراموش می کردند .

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می آید و در کتابخانه را قفل می زند . غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است .

آن روز سپری می شود . روز بعد او وقتی به کتابخانه می آید می بیند علامه در حال مطالعه هست .

به ایشان می گوید : شما کی آمده اید ؟

علامه پاسخ می دهد : از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا الان در اینجا به سر می برم ! (20)

یک کار خیر

در اوائل سال پنجاه و نه قبل از آنکه امام خمینی (رض) به جماران بروند منزلشان در محله دربند بود .

یک شب حجه الاسلام حاج سید احمد خمینی (ره) تنهایی با یک اتومبیل (چروکی چیف) به منزل ما آمدند . وقت برگشتن من نگران ایشان بودم و تاءکید کردم به محض رسیدن به من زنگ بزنند .

بر حسب فاصله و مسیر منزل ما و ایشان ، زمان را محاسبه کردم و دیدم حدود نه دقیقه بیشتر شد . خیلی نگران شدم و مرتب قدم می زدم . وقتی تلفن به صدا درآمد گوشی را برداشتم و بدون مقدمه پرسیدم :

چرا دیر کردی ؟

حاج احمد آقا گفتند : به جدّم قسم یک کار خیر انجام دادم . البتّه اگر خدا قبول کند .

بعد ادامه دادند :

یک خانم و آقای با پنج بچه در خیابان ، منتظر وسیله بودند . دیدم ماشینها مشکل اینها را سوار می کنند . لذا آنها را سوار ماشین کردم و به منزل بردم و تحویل یکی از راننده ها دادم که به مقصدشان برساند .

علّت اینکه دیر زنگ زدم این بود . (21)

قال رسول الله صلى الله عليه و آله :

حَسَنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ :

نیک پرسیدن ، نیمی از علم است .

نهج الفصاحه

وادی السلام یا کربلا ؟ !

حضرت آیه الله العظمی آقای بهجت (حفظه الله تعالی) از قول یکی از بزرگان که نخواستند اسم ببرند نقل فرمودند :

روزی رفتم در وادی السلام در مقام حضرت مهدی امام زمان (عج) . دیدم پیرمردی نورانی مشغول قرائت زیارت عاشورا می باشد- از حالت او معلوم شد که زائر است . نزدیک او رفتم . حالت کشف برای من نمودار شد :

حرم امام حسین علیه السلام و زائرین آن حضرت را که مشغول رفت و آمد و زیارت هستند را مشاهده کردم . متعجب شدم که این چه حالتی است برای من پیدا شده .

به عقب برگشتم . حالت عادی پیدا کردم . باز نزدیک رفتم . همان حالت را مشاهده کردم ! چندین مرتبه آن برنامه تکرار شد و همان حالت برای من پیش آمد .

فردا صبح رفتم در زائر سرا برای دیدن او و بهره گیری از محضر آن پیر نورانی .

سراغ او را گرفتم . گفتند : چنین شخصی برای زیارت آمده بود و امروز اثاثش را جمع کرد و رفت .

ماء یوس نشدم از زیارتش . رفتم در وادی السّلام به امید آنکه یک بار دیگر او را زیارت کنم .

برخورد کردم به آقایی که گاه بگاهی مطالبی را بیان می کرد و فوق العادگی داشت .

بدون سؤ ال از نیّت من آگاه شد و گفت : آن

زائر دیروز گیتی .

(گیتی لغت ترکی است) یعنی آن زائر دیروز رفت . (22)

از زندانی دلشکسته تر نیست

برادران روحانی در قرارگاه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می گفت : شهید حاج شیخ عبداللّه میثمی (رض) در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان با خانواده اش از خانه بیرون رفتند و برای سحر هم نیامدند . نگران شدیم که مبادا اتّفاقی برایشان افتاده باشد . وقتی بعد از نماز صبح آمدند از ایشان سؤ ال کردیم : کجا بودید ؟ ایشان گفت : امشب شب احیاء و شب توبه است . شب قدر است . با خود فکر کردم چه کسانی دلشکسته ترند ؟ دیدم از زندانی دلشکسته تر نیست .

خودم به زندان رفتم تا مراسم احیاء را در جمع آنان باشم . خانواده را هم برای مراسم احیاء در مسجد محل گذاردم .

مراسم احیاء را در زندان برگزار کردم و بعد برای خوردن سحری به مسجد محل و سراغ خانواده رفتم. (23)

اولین نماز شب با چراغ روشن

آقای مصطفی کفّاش زاده از کارکنان بیت امام خمینی رحمه الله علیه تعریف می کند :
ساعت ده شبی که صبحش می خواستند امام را عمل جراحی کنند به علت ضعف شدید امام به ایشان خون تزریق شد تا ساعت یازده که استراحت کردند و خوابیدند خدمتشان بودیم . موقع نماز شب رفتم و امام را بیدار کردم .

ظرف بردند ، وضو گرفتند و بعد آن نماز شب مفصل را به جای آوردند که مردم تنها یک پنجم آنرا از تلویزیون مشاهده کردند . اولین شبی بود که نماز شب می خواندند و چراغ اطاق روشن بود . به دلیل همین روشن بودن چراغ بود که بحمدالله توانستیم مخفیانه فیلمی از امام رحمه الله

علیه تهیه کنیم که ملت عزیز ما هم لحظاتی از راز و نیاز امام را با خدا مشاهده کنند . (24)

اقتدای استاد به شاگرد در نماز !

یکی از ارادتمندان و شاگردان علامه سید محمد حسین طباطبایی می گوید :

مدت چهل سال در حسرت اقتدا به استاد به هنگام نماز بودم .

هیچگاه نشد که اجازه دهند در نماز به ایشان اقتدا کنم و غصّه یک نماز جماعت به امامت استاد علامه طباطبایی در دلم مانده بود . تا اینکه در یکی از ماههای مبارک شعبان به هنگام تشرّف به مشهد در منزل ما وارد شدند .

موقع نماز مغرب برای ایشان و همراهی که پرستار و مراقب ایشان بود سجاده پهن کردم و از اتاقشان خارج شدم .

پیش خود گفتم : هر گاه استاد نماز را آغاز کردند وارد اتاق می شوم و به ایشان اقتدا می کنم .

حدود یک ربع بعد همراهشان مرا صدا کرد و گفت :

استاد نشسته و منتظرند که شما بیایید و نماز بخوانید .

عرض کردم : من اقتدا می کنم .

استاد گفتند : ما اقتدا می کنیم !

عرض کردم : چهل سال است از شما تقاضا نموده ام که یک نماز با شما بخوانم . استدعا می کنم بفرمایید نماز را شروع کنید .

با تبسم ملیحی فرمودند : یک سال دیگر هم روی آن چهل سال !

بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و منتظر من هستند .

عرض کردم : بنده مطیع شما هستم . اگر امر بفرمایید اطاعت می کنم .

فرمودند : امر که چه ، عرض می کنم .

برخاستم و نماز مغرب را به جای آوردم و بعد از چهل سال علاوه

بر آن که نتوانستم یک نماز به ایشان اقتدا کنم در چنین دامی هم افتادم که استاد به من اقتدا فرمایند .

خدا می داند که تواضع و فروتنی ایشان ، سنگ و جماد را هم از شدت خجالت ذوب می کرد . (25)

مجسمه تقوی

یکی از دوستان نقل می کرد که : شخصی را دیدم از علامه طباطبایی یک مسئله ساده و پیش پا افتاده را مربوط به غسل سؤال کرد .

علامه پاسخ داد . سپس فرمود :

شما از شخص دیگری هم این مسأله را سؤال کنید .

آن مسئله به قدری ساده بود که نزدیک بود بگویم : آقا ! همین طور است و پرسش مجدّد لازم ندارد . ولی علامه از سر فروتنی و تواضع چنین جمله ای را فرموده بود .

بعداً به آن شخص سؤال کننده گفتم :

چه لزومی داشت مسأله به این سادگی را از ایشان پرسید ؟

او گفت : جواب مسأله را بلد بودم . فقط می خواستم چند کلمه ای با این مجسمه تقوی صحبت کرده باشم .

این صبر و متانت استاد در پاسخگویی به سؤالات ساده مردم در حالی بود که شخصیتی مثل استاد شهید مرتضی مطهری برای درک عمق مسأله (قوه و فعل) که در اصول فلسفه مورد بحث قرار می گیرد استاد علامه را یک هفته به منزلش برده و با ایشان بحث کرده بود تا قانع شود . (26)

قال رسول الله صلى الله عليه و آله :

اَلْعُلَمَاءُ اٰمَنَاءُ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ :

علماء و دانشمندان ، امانتداران پروردگار

بر خلق او می باشند .

نهج الفصاحه

ثمره حضور طولانی در وادی السلام

بسیاری از شاگردان مرحوم آیه الحق حاج میرزا علی آقای قاضی (رضی الله عنه) نقل کرده اند :

ایشان بسیار به وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور می رفت و زیارتش تا چهار ساعت به طول می انجامید .

در گوشه ای می نشست به حال سکوت .

ما خسته شده و برمی گشتیم و با خود می گفتیم :

استاد چه عوالمی دارد که این طور به حال سکوت می ماند و خسته نمی شود !

عالمی بود در تهران ، بسیار بزرگوار و متقی بنام مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدتقی آملی . ایشان از شاگردان سلسله اوّل مرحوم قاضی در اخلاق و عرفان بود .

از قول ایشان نقل شد :

من مدتها می دیدم که آقای قاضی چند ساعت در وادی السلام می نشیند . با خود می گفتم : انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای ارواح مردگان را شاد کند . کارهای لازمتی هم هست که باید به آنها پرداخت .

این اشکال در دل من بود اما به هیچ کس ابراز نکردم حتی به صمیمی ترین رفیق خود که از شاگردان استاد بود . مدتها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر آیه الله قاضی به خدمتش می رفتم تا آنکه از نجف قصد مراجعت به ایران را داشتم ولیکن در مصلحت این سفر تردید داشتم .

این نیت در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود .

شب می خواستم بخوابم در آن اتاقی که بودم و در طاقچه پائین پای من کتابهای علمی و دینی بود .

در وقت خواب طبعاً پای من به سوی کتابها کشیده می شد . با خود گفتم : برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم یا لازم نیست ؟ چون کتابها درست مقابل پای من نبود و بالاتر قرار گرفته بود گمان کردم این عمل هتک نیست و خوابیدم .

صبح که به حضور آقای قاضی رفتم و سلام کردم

، فرمود :

علیکم السلام . صلاح نیست شما به ایران بروید . در ضمن پا دراز کردن به سوی کتابها هتک احترام است .

من بی اختیار هول زده گفتم : آقا شما از کجا فهمیده اید ؟

فرمود : از وادی السلام فهمیده ام ! (27)

بهشت برزخی

آیه الله آقا سید جمال گلپایگانی (رض) می فرمودند :

روزی نشسته بودم . ناگاه وارد باغی شدم که بسیار مجلل و باشکوه بود و مناظر دلفریبی داشت .

ریگهای زمین آن بسیار دلربا بود و درختها بسیار باطراوت و خرم و نسیم های جانفزاز لابلای آنها جاری بود .

من وارد شدم و یکسره به وسط باغ رفتم . دیدم حوضی است بسیار بزرگ و مملو از آب صاف و درخشان . بطوری که ریگهای کف آن دیده می شد .

این حوض لبه ای داشت و دختران زیبایی که چشم ، آنها را ندیده با بدنهای عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یک دست خود را انداخته و با آب بازی می کنند و با دست آبهای حوض را بر روی لبه و حاشیه می ریزند .

و آنها یک رئیس دارند که از آنها بزرگتر و زیباتر بود و او شعر می خواند و این دختران همه با هم اشعار او را تکرار می کردند .

او با آواز بلند یک قصیده طولانی را بندبند می خواند و هر بندش خطاب به پروردگار بود که : به چه جهت قوم عاد را هلاک کردی ؟ و نیز قوم ثمود را و فرعونیان را در دریا غرق کردی ؟ و ...

و چون هر بند

که راجع به قوم خاصی بود تمام می شد این دختران همه با هم می گفتند :

به چه حسابی ؟ به چه کتابی ؟

و همین طور آن دختر رئیس ، اعتراضات خود را بیان کرد و اینها همه تائیداً پاسخ می دادند .

من وارد شده بودم ولی دیدم اینها همه با من نامحرمند . لذا یک دور استخر که حرکت کردم از همان راهی که آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم . (28)

ارادت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت آیه الله سید محمدحسین حسینی تهرانی در کتاب معادشناسی خود می نویسد : از شخص موثقی شنیدم که می گفت :

روزی یکی از معممین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود .

علامه امینی (ره) سخت مریض و به پشت خوابیده بودند .

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سؤ ال کرده بود : اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می خورد ؟ علامه متغیر شده و با آن حال نقاقت نشستند و گفتند :

به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است . اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم والله به رو در آتش خواهد افتاد ! (29)

تکلم با ارواح مستکبران

آیه الله حاج سید جمال‌الدین گلپایگانی (ره) فرمود :

روزی برای زیارت اهل قبور به وادی السلام در نجف اشرف رفته بودم و چون هوا بسیار گرم بود زیر سقفی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم .

عمّامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم .

در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس در وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت می کردند؛ که وضع ما بد است ، تو از خدا بخواه ما را عفو کند . من به ایشان پرخاش کرده و گفتم :

هر چه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از

کار گذشته طلب عفو می کنید . بروید ای مستکبران !

ایشان فرمودند : این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا مستکبرانه زندگی می نمودند و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم . (30)

نترس و محزون نباش !

شیخ مرتضی انصاری (علیه الرحمه) صاحب کتاب مکاسب در نجف کربلا اشرف خدمت شریف العالماء مازندارنی درس می خواند .

پس از مدّتی بعنوان دیدار از اقوام به خصوص مادر به شهرستان شوشتر برگشت . بعد از مدّت کوتاهی که می خواست مجدّداً به نجف بازگردد مادرش اجازه نمی داد و راضی نمی شد .

وقتی که شیخ زیاد اصرار کرد برای رفتن ، مادر به او گفت :

پس خوب است استخاره کنی !

وقتی که از طرف مادر خود استخاره کرد این آیه شریفه آمد :

(لَا تَحَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِلَيْكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

شیخ وقتی این آیه را برای مادرش ترجمه کرد خیلی خوشحال شد و به شیخ مرتضی اجازه مسافرت داد .

آیه فوق درباره حضرت موسی علیه السلام است که وقتی مادرش او را در جعبه ای گذاشت که در آب اندازد بیمناک شد .

خدا به او وحی فرستاد : نترس و محزون نباش ! ما او را به تو برمی گردانیم و از پیامبران قرار می دهیم . (31)

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ :

فضیلت عالم بر عابد همچون فضیلت ماه کامل (بدر)

بر دیگر ستارگان است .

رسول اسلام صلی الله علیه و آله (نهج الفصاحه)

کار مهمی نکرده ام

شیخ انصاری مردی که (مرجع کل فی الكلّ شیعه) می شود آن روزی که می میرد با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی وارد نجف شده است فرقی نکرده است .

وقتی که خانه او را نگاه می کنند می بینند مثل فقیرترین مردم زندگی می کند .

یک نفر به ایشان

می گوید :

آقا ! خیلی هنر می کنید که این همه وجوهات در دست شما می آید هیچ تصرفی در آن نمی کنید .

- چه هنری کرده ام ؟

- چه هنری از این بالاتر که این همه پول از خمس و زکات نزد شماست و شما اینگونه اینگونه زندگی می کنید !!

شیخ انصاری می فرماید : کاری مهم نکرده ام ! حداکثر کار من مثل کار خرچکی های کاشان است که می روند تا اصفهان و برمی گردند و در مقابل مقدار پولی که بعضی از مردم کاشان به آنها می دهند از اصفهان جنس بر ایشان خریداری می کنند و می آورند . آیا شما دیده اید که اینها به مال مردم خیانت کنند ؟

ما هم همین طور امین مردم هستیم و نمی توانیم از وجوهات و اموالی که به دست ما سپرده می شود نفع شخصی ببریم . (32)

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ عَمَلٍ لَا یَرْفَعُ وَ دُعَاءٍ لَا یُسْمَعُ :

خدایا ! به تو پناه می برم از علمی که بهره نرساند و از عملی که مقبول نگردد و از دعایی که شنیده نشود .

مناجات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (نهج الفصاحه)

مرگ حق است

بعد از آنکه حجه الاسلام و المسلمین حاج سید احمد خمینی رحمه الله علیه از وفات شهادت گونه برادرش آیه الله حاج آقا مصطفی (رض) مطلع می شود پیکر پاک برادر را تا بیمارستان همراهی می کند و سپس به منزل مراجعت می کند اما به اندرونی وارد نمی شود . او به قسمت بیرونی منزل (محل دیدارها) رفته و دو تن را

نزد امام رحمه الله علیه می فرستد تا به ایشان بگویند حال حاج آقا مصطفی خوب نیست .

امام خمینی حاج احمد آقا را احضار کرده و می گوید :

می خواهم به عیادت مصطفی در بیمارستان بروم .

در این موقع حاج احمد آقا از اندرونی بیرون آمده و از آیه الله حاج شیخ غلامرضا رضوانی می خواهد که به امام اظهار دارد : اطباء ملاقات با حاج سید مصطفی را منع کرده اند .

امام مجدداً سید احمد آقا را احضار کرده و این بار از او می پرسد :

مصطفی فوت کرده است ؟

سید احمد آقا با گریه به امام پاسخ می گوید .

امام در همان حالت می نشیند و در حالی که دستانش را بر زانوهای خود قرار داده انا لله و انا الیه راجعون) را زمزمه می کند .

برخلاف انتظار همگان در حالی که ضربه سنگینی به او وارد آمده سایرین را تسلیت می دهد و در پاسخ احمد آقا که به سختی می گریست گفت : (مرگ حق است . خداوند هدیه ای به ما داده بود و از ما باز پس گرفت) . آنگاه فرمود : (ما موجودات ضعیفی هستیم که با این حوادث اظهار ضعف و عجز می کنیم) و بعد حکایاتی از بزرگان و عرفایی نقل کرد که چگونه در برابر مصائب از خود بردباری و صبر نشان دادند .

اهل خانه و دفتر از بیم آنکه این حادثه موجب حادثه دیگری برای شخص امام نشود پزشکی را برای گرفتن نوار قلب به خانه آوردند . اما امام به آنها گفت :

بهتر است آقایان برای خودشان نوار

قلب بگیرند .

ایشان در مراسم تدفین به ندرت شرکت می جست . روش حضور ایشان در این گونه مراسم چنان بود که پنج دقیقه پیش از حرکت دادن جنازه حاضر می شد و بعد از آن در حالی که حدود بیست یا سی متر را به همراه جنازه حرکت می کرد به آرامی از صف تشییع کنندگان خارج می شد و به خانه بازمی گشت .

او در مراسم تشییع فرزندش آقا مصطفی نیز چنین کرد ! (33)

عمر ما گذشت

چند روز قبل از فوت مرحوم آیه الله بروجردی ، عده ای خدمت ایشان می رسند در حالیکه آقا را خیلی ناراحت می بینند .

آقا در چنین حالتی می گوید : خلاصه عمر ما گذشت و ما رفتیم و نتوانستیم چیزی برای خود از پیش ببریم و عمل باارزشی انجام دهیم .

یک نفر از حضار گفت : آقا شما دیگر چرا ؟ ما بیچاره ها این حرف را می زنیم . شما چرا ؟ بحمدالله شما این همه آثار خیر از خود باقی گذاشته اید . این همه شاگرد تربیت کرده اید . این همه کتبی که به یادگار نهاده اید . مسجدی با این عظمت ساخته اید . مدرسه ها در کجا و کجا بنا کرده اید .

وقتی سخن آن شخص تمام شد مرحوم آقای بروجردی جمله ای را که ظاهراً حدیث قدسی است فرمودند : آن جمله این بود :

خَلَصَ الْعَمَلُ . فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ .

و با این جمله همه حضار را منقلب کردند . (34)

ناله و افغان چرا تا عرش اعلا رفته است

آیه الله بروجردی ز دنیا رفته است

از جهان سرمایه

علم و کمال و معرفت

جان فضل و فهم وجود و زهد و تقوی رفته است

حامی دین مبین و پشتیبان مسلمین

با سرافرازی ز دنیا سوی عقبی رفته است

حوزه علمیه تنها نیست زین غم داغدار

هر کجا بینی اندوه و غوغا رفته است

(آیه الله شیخ علی صافی گلپایگانی)

صوت قرآن بقیه الله (عج) در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

معمولاً مقابل حرم هر امامی باید دعای ورود به حرم را خواند و این خود یکی از آداب زیارت است ولی مرحوم آیه الله علامه سید بحر العلوم آن روز برخلاف هر روز تا مقابل حرم حضرت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد این مصرع شعر را زمزمه کرد : (چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن)

از علامه پرسیدند :

آیا مقام علمی و پارسایی شما و مکان مقدسی که ایستاده اید با خواندن چنین شعری مناسبت دارد ؟

سید بحر العلوم جواب داد :

وقتی خواستم وارد حرم مطهر شوم ، حضرت مهدی حجه بن الحسن (صلوه الله و سلامه علیه) را دیدم در قسمت بالای سرنشسته و با صدای جانبخش مشغول تلاوت قرآن می باشد . من با شنیدن آن صدا به خواندن این مصرع پرداختم . و سپس آن حضرت از قرائت دست برداشت و حرم را ترک کرد . (35)

اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِيْ بِالْعِلْمِ وَ زَيِّنِيْ بِالْحِلْمِ وَ اَكْرِمْنِيْ بِالتَّقْوٰی وَ جَمِّلْنِيْ بِالْعَافِيَةِ

بار پروردگارا! به علم توانگرم کن و به حلم زینتم بخش و به تقوی عزیزم کن و به عافیت زیبایم ده .

مناجات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (نهج الفصاحه)

شفای درد چشم آیه الله بروجردی

مرحوم حضرت آیه الله العظمی بروجردی در اواخر عمر نزدیک به نود سال خود ، بدون استفاده از عینک خطوط بسیار ریز حواشی کتب را به راحتی می خواندند و هیچ گونه ناراحتی ای از ناحیه چشم نداشتند .

ایشان درباره علت این امر مکرر فرموده بودند :

در ایّامی که در بروجرد بودم و به ناراحتی و درد چشم بسیار شدید مبتلا شدم . این

ناراحتی ، متقارن با روزه ایّام عاشورا در منزل بود .

روز عاشورا این ناراحتی به حدّی شدّت گرفت که تصمیم گرفتم در مجلس شرکت نکنم .

ولی باز منصرف شدم و دریغم آمد که روز عاشورا- ولو به عنوان استشفاء- در مجلس روزه حاضر نشوم .

در بروجرد رسم بود که : در روز عاشورا جماعتی از علماء و در راءس آنان سادات طباطبایی در هر سن از اذان صبح ، گل می گرفتند و با خواندن نوحه و زدن سینه به صورت منظم در مجالس شرکت می کردند .

البته سایر طبقات مردم نیز به مقتضای نذری که می کردند در این دسته شرکت داشتند .
وقتی این دسته به منزل ما آمدند من از روی پای یکی از آنان مقدار گل برداشتم و به
دیدگان بیمار خود مالیدم .

به فاصله کوتاهی این ناراحتی رفع شد و من پس از آن به هیچ کسالت چشمی مبتلا
نشدم و حتی محتاج عینک نیز نگردیدم . (36)

إِذَا عَلِمَ الْعَالِمُ فَلَمْ يَعْمَلْ كَانَ كَالْمِصْبَاحِ يُضِيءُ النَّاسَ وَ يُحْرِقُ نَفْسَهُ :

هرگاه دانشمندی دانست و بکار نبست (دانایی و علم خود را) مانند چراغی است که
مردم را روشن کند و خود را بسوزاند .

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله (نهج البلاغه)

اداء نذر

یکی از علماء معاصر از آیه الله حاج شیخ محمد سراب تنکابنی نقل کرده است :

روزی راهی عتبات عالیات شدم . در راه دیدم مردی در جلوی مرکب من حرکت می
کند و هر گاه کاروان اطراق می کرد محو می شد و آنگاه که حرکت می کرد دوباره
پدیدار می شد .

تا اینکه

یک وقت در شب قافله حرکت می کرد دیدم همان مرد به عادت همیشگی پیشاپیش
آن در حرکت است .

من به وضع حرکت او که پیاده راه می رفت توجّه کردم . دیدم مثل آن است که روی هوا راه می رود و پاهای او به زمین نمی رسد .

ترسیدم ، ولی در عین حال او را فرا خوانده و از او پرسیدم :

کیستی ؟ و از کجایی ؟

او گفت: مردی هستم از طایفه جن . پیش از این گرفتاری مهمی برایم پیش آمده بود . تعهّد کردم هر گاه خدا مرا از این گرفتاری نجات بخشد در مسیر مرکب یکی از دانشمندان شیعه با پای پیاده به زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام حرکت کنم . اینک اطلاع یافتم شما در قافله هستید . از فرصت استفاده کردم و به اداء نذر پرداختم .
(37)

قال رسول الله صلى الله عليه و آله :

طَالِبُ الْعِلْمِ تَبَسُّطُ لَهُ الْمَلَائِكَةُ أَجْنَحَتَهَا رِضًا بِمَا يَطْلُبُ :

فرشتگان بالهای خویش را برای جویای علم بگسترانند زیرا از آنچه او فرا می گیرد رضایت دارند .

رسول مکرم (نهج الفصاحه)

امام و گریه های ماه رمضان

سرّ اینکه امام خمینی (رض) ملاقاتهای خودشان را در ماه مبارک رمضان تعطیل می کردند این بود که بیشتر به دعا و قرآن و خلاصه به خودشان برسند . می فرمودند : خود ماه رمضان کاری است .

در هر کار و هر حالی به یاد خدا بودند . ذکر و دعا و مناجات و گریه های نیمه شبشان هرگز قطع نشد .

از لحظه های آخر عمرشان اگر چه فیلمبرداری شده است ولی هنوز بخشی از آن را نشان نداده اند

. چنانچه این فیلمها بطور کامل نشان داده شوند می بینید که چگونه محاسن مبارکشان را در دست گرفته اند و زار زار گریه می کنند .

آخرین ماه رمضان دوران حیاتشان به گفته ساکنان بیت متفاوت از دیگر ماه رمضانها بود . به این صورت که امام (ره) همیشه برای خشک کردن اشک چشمشان دستمالی را همراه داشتند ولی در آن ماه رمضان ، حوله ای را نیز همراه برمی داشتند تا در هنگام نمازهای نیمه شبشان از آن هم استفاده کنند . (38)

بدرستیکه برای هر چیزی اساس و بنیادی است و اساس و بنیاد این دین (اسلام) علم است و یک عالم فقیه برای شیطان از هزار عابد بدتر است .

حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نهج الفصاحه

توجه امام به نماز شب

مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سید احمد آقا خمینی می گفت :

وقتی که از عراق می خواستیم به کویت برویم بدلیل ممانعت برگشتیم .

از ساعت پنج صبح برای اینکه کسی در نجف خبردار نشود بین الطلوعین حرکت کردیم به سوی کویت .

در مرز کویت ما را راه ندادند . ما برگشتیم به مرز عراق .

بابت‌ترین وجه با امام برخورد کردند . حتی یک اتاق که امام در آنجا استراحت بکند به ما ندادند . سرانجام امام عبایشان را انداختند در کنار یک اتاق مخروبه که آنجا بود و دراز کشیدند . ساعت یازده دوازده شب بود که از بغداد گفتند : به بصره برگردید . ما به بصره برگشتیم . ساعت یک یا یک و نیم بعد از نیمه شب به شهر بصره رسیدیم .
یک ساعتی

طول کشید تا مقدمات کار را انجام بدهیم .

بالاخره ساعت دو بود که امام خوابیدند .

طولی نکشید که من یک مرتبه دیدم زنگ ساعت به صدا درآمد . وقتی ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت چهار نیمه شب است و امام برای نماز شب بلند شدند .

یک پیرمرد که از ساعت پنج صبح تا دو بعد از نصف شب نخوابیده وقتی می خوابد یادش می ماند ساعت را کوک کند که برای نماز شب بیدار شود . (39)

قال رسول الله صلى الله عليه و آله :

قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ :

علم و دانش را به وسیله نوشتن در بند کنید .

(نهج الفصاحه)

خلوص نیت محدث قمی

یکی از دانشمندان محترم می گوید : در یکی از ماههای رمضان المبارک به اتفاق چند تن از دوستان از حضور حضرت آقای محدّث قمی تقاضا کردیم که در مسجد گوهرشاد مشهد اقامه نماز جماعت را تقبل کنند . با اصرار و پافشاری پذیرفتند .

چند روز نماز ظهر و عصر در یکی از شبستانهای آن مسجد به امامت معظم له برگزار شد و هر روز تعداد جمعیت نمازگزاران افزوده می شد تا اینکه بر اثر اطلاع دادن جماعت نمازگزار به دیگرانی که از این امر هنوز باخبر نشده بودند تعداد مأمومین مرحوم قمی فوق العاده کثیر شد .

یک روز پس از آنکه نماز ظهر برگزار شد مرحوم قمی به من که در صف اوّل و نزدیک ایشان بودم گفتند : من امروز نمی توانم نماز عصر بخوانم و رفتند و دیگر تا آخر ماه مبارک رمضان آن سال برای امر نماز نیامدند .

در موقع ملاقات و سؤال از علّت ترک نماز جماعت فرمودند

:

من که در رکوع چهارم متوجّه شدم صدای اقتداکنندگان از پشت سرم را که می گفتند : یا الله ! یا الله ! یا الله ! ان الله مع الصابرين . و این صداها از محلی بسیار دور به گوش می رسید . این توجّه مرا به زیادی جمعیت اقتداکننده متوجّه کرد و در من شادی و فرحی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که این جمعیت این اندازه زیادند .

بنابراین من برای امامت اهلیت ندارم ! (40)

عالم باش یا متعلم باش یا شنونده یا دوستدار (علم و عالم) و پنجمی مباش که هلاک خواهی شد .

حضرت محمد صلی الله علیه و آله (نهج الفصاحه)

بازدید امام رضا علیه السلام از آیه الله بهشتی

شهید حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا حسن بهشتی امام جمعه موقت اصفهان که به همراه فرزند دو ساله اش در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان (مصادف با سالروز شهادت اقا امیرالمؤمنان علیه السلام) توسط منافقین به شهادت رسید می فرمود:

ساعت آخر عمر پدرم (آیه الله حاج آقا مصطفی بهشتی اصفهانی) بالای سر ایشان بودم.

نفسهای آخر را کشید. من ساعت و دقیقه وفات ایشان را نوشتم و پارچه ای روی جنازه اش کشیدم و شروع به قرائت قرآن و توسل و گریه کردم.

صبح شد، به فامیل و بستگان اطلاع دادم: سحر ایشان رحلت نموده. اما ساعت مرگ را نگفتم. شهر اصفهان به مناسبت ارتحال این عالم بزرگ تکانی خورد و مراسم تشییع باشکوه و بی نظیری برگزار شد.

بعد از مراسم جوانی به من مراجعه کرد و گفت:

پدر شما در

ساعت 2/20 دقیقه از دنیا رحلت نموده اند.

گفتم: ساعت و دقیقه فوت در حبیب من است و احدی از مردم حتی خواهر و برادرم نیز نمی دانند.

شما کی هستی؟ خواهش می کنم خودتان را معرفی کنید!

آن جوان گفت :

من یک آدم معمولی هستم . من در عالم رؤیا به حرم آقا امام رضا علیه السلام مشرف شدم .

دیدم آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از حرم بیرون می آیند .

گفتم : آقا ! شما کجا می روید ؟

فرمودند : هر کس به زیارت من بیاید لحظه آخر عمر به بازدیدش می روم .

حاج آقا مصطفی بهشتی از علمای اصفهان است . لحظه آخر عمرش هست . می روم بازدید ایشان .

من از خواب بیدار شدم ، ساعت و دقیقه را یادداشت کردم . تطبیق کردم ، دیدم :
دوشنبه 2/20 بعد از نیمه شب نوشته اش بانوشته ام دقیقاً مطابق بود . (41)

عزت نفس آخوند خراسانی

ایه الله سید هبه الدین شهرستانی نقل فرمودند : روزی در بیرونی منزل آخوند خراسانی در نجف در خدمت ایشان نشسته بودیم و این در ایّامی بود که نهضت مشروطیت در ایران شروع شده بود و ما بین علما اختلاف افتاده بود آن روز سیدی به منزل آخوند آمد و به ایشان عرض کرد : من مقلّد آیه الله سید کاظم یزدی هستم و می خواهم با فلان شخص فلان معامله را انجام دهم و مهر و امضاء و اجازه آیه الله یزدی را برای خریداربرده ام ولی چون خریدار مقلّد شما می باشد قبول نکرده است و می گوید :

باید اجازه آقای

آخوند را بیاوری .

مرحوم استاد آخوند خراسانی در همین جا سخن او را قطع کرده و فرمود : برو از قول من به او بگو آخوند گفت :

اگر تو واقعاً مقلد من هستی باید مهر و امضای آقای سید کاظم یزدی را روی سرت بگذاری و فوراً اطاعت کنی . (42)

پیشقراول کاروان علم ، در میان مردم

علامه استاد محمدتقی جعفری (قدس سرّه شریف) از جمله فرهیختگانی بود که لطف الهی او را به استاد محبوب همگان اعمّ از اهل دل و اصحاب عقل و مردم کوچه و بازار مبدّل ساخت . به توده های مردم علاقه بسیار داشت و فاصله ای میان خود و آنان احساس نمی نمود .

گاهی به مسجد محل می رفت در گوشه ای بین مردم می نشست . هنگامی که در دارلزهّد حضرت رضا علیه السلام در انتظار خاکسپاری جسم بی جانش بودیم یکی از خدّام حرم گفت : آقا هر وقت که برای زیارت می آمد در کنار ما می نشست و به دلجویی و احوالپرسی خادمان حرم رضوی می پرداخت .

یک روز دوستی از خاطرات جبهه خود سخن می گفت و اینکه در سال 60 در جبهه با راننده کامیونی برخورد داشته که گفته : از ارادتمندان استادم . این دوست که انتظار چنین آشنایی را نداشت از وی سؤال می کند که مگر شما ایشان را می شناسید ؟

راننده کامیون پاسخ می دهد ما چند تن از رانندگان هر چند وقت یک بار خدمت استاد می رسیم و از محضرشان استفاده می کنیم . روابط ما با آقا به قدری صمیمی هست که اگر هم ایشان در منزل

نباشند سفارش کرده اند به اتاق کارشان برویم وبا چای از خود پذیرایی کنیم ، تا ایشان بیایند .

شبى جهت گفتگو در باب موضوعى در خدمتشان بودم پس از اتمام بحث و اقامه نماز برای ترک منزل آماده شدند و گفتند : يك رزمنده مرا به مهمانى خود دعوت کرده است اگر نروم ناراحت مى شود . (43)

ثواب کربلاى نرفته را به ما بدهید

آیه الله شهید حاج آقا مصطفى بهشتى اصفهانى پدر شهید حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا حسن بهشتى از اولیاءالله و از علمای درجه يك شهر اصفهان بود .

يك بار قصد زیارت کربلا مى کند و آماده مى شود که با عیال به زیارت برود . در مرز مسئول گمرک متعرض مى شود که مى خواهم همسرتان را با عکس و گذرنامه تطبیق کنم .

ایشان مى فرماید : يك زن باید این کار را انجام دهد ولی مسئول گمرک مى گوید : نه ، من خودم مى خواهم مطابقت کنم .

آن بزرگمرد مى فرماید : ما معذوریم از انجام این کار .

حاج آقا بهشتى سه روز آنجا مى ماند . تمام زوَّار کنترل شده و به زیارت امام حسین علیه السلام مى روند ولی آن مرحوم مؤقّق نمى شوند .

بالاخره عازم کرمانشاه مى شوند و به منزل شهید آیه الله حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانى اقامت نموده و سپس به اصفهان برمی گردند .

وقتی به اصفهان مراجعت می کنند مردم از ایشان می پرسند :

چرا به زیارت مشرف نشدید ؟

آقای بهشتی می گویند : امام حسین علیه السلام ما را نطلبید .

این قضیه می گذرد . زائران همگی از سفر برمی گردند و به خدمت آقای

بهشتی می رسند و می گویند : آقا ! ما آمدیم یک معامله بکنیم و آن اینکه تمام ثواب زیارات خود را بدهیم به شما و در عوض شما ثواب کربلای نرفته را به ما بدهید !

حالا اینکه امام حسین علیه السلام چه صحنه ای را برای این زائران بوجود آورده که حاضر شده اند اینگونه بگویند خدا می داند . (44)

تسلیم و رضا - احترام به مهمان

هر سال در روز عید غدیر خم آیه الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در بیت جلوس داشتند و اقشار مختلف مردم به قصد تبریک و زیارت به بیت آقا می آمدند .

رسم آقا این بود که در چنین روزی اطعام هم بدهند .

آن سال نیز مجلس گرامیداشتی در آن عید بزرگ در منزل آقا برپا بود و مهمانان از راههای دور و نزدیک آمده بودند .

خادمه منزل به کنار حوض بزرگ حیاط می آید و ناگاه چشمش به پیکر بی جان پسر کوچک میرزا جواد آقا که بر روی آب بوده می افتد .

بی اختیار فریادی می زند و اهل خانه اطراف حوض مجتمع می شوند .

مرحوم ملکی که متوجّه صدای شیون می شود از اطاق خود بیرون می آید و می بیند که جنازه پسرش در کنار حوض گذاشته شده است .

رو به زنها کرده و خطاب می کند : ساکت !

همگی سکوت می کنند و با ادامه سکوت میرزا به اطاق پذیرایی برگشته و پس از صرف غذا که مهمانان عازم مقصدشان می شوند به چند نفر از نزدیکان می فرماید :

اندکی تاءمل کنید که با شما کاری هست .

و وقتی دیگر مهمانان می روند واقعه را برای آنها

بازگو کرده و از ایشان برای غسل و کفن و دفن فرزندش کمک خواست . (45)

درس قناعت

دختر آیه الله حاج شیخ مرتضی انصاری (ره) نقل می کند :

در ایام کودکی به مدرسه می رفتم مرسوم بود بعضی از روزها ناهار دانش آموزان را به مکتب می آوردند و دسته جمعی همه با هم همراه با معلم غذا می خورند .

روزی به مادرم گفتم :

بچه های دیگر از منزل ظرفهای غذا که در آن چند نوع خوراک یافت می شود می آورند ولی شما برای من قدری نان و تره می فرستید و این باعث شرمندگی می شود .

مرحوم پدرم صحبت مرا شنید . با حالت تغیر گفتند :

از این پس تنها نان برای او بفرستید تا نان و تره به دهانش خوش آید . (46)

گریه های شیخ انصاری بعد از مرجعیت

مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدحسن نجفی مشهور به صاحب جواهر در روزهای آخر زندگیش دستور داد مجلسی تشکیل شود و همه علمای طراز اوّل نجف اشرف در آن شرکت کنند . مجلس مزبور در محضر صاحب جواهر تشکیل گردید . ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت .

صاحب جواهر فرمود : شیخ مرتضی انصاری را نیز حاضر کنید .

پس از جستجوی زیاد دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند و از پروردگار می خواهد تا او از این مرض عافیت یابد .

بعد از اتمام دعا شیخ را به مجلس بردند . صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند ، دستش را گرفته و بر روی قلب خود نهاد و گفت : **آلَا نَ طَابَ لِي الْمَوْتُ (اکنون مرگ برای من گواراست)** . سپس

به حاضرین فرمود : **هَذَا مَرْجِعُكُمْ مِنْ بَعْدِي (این مرد مرجع شما پس از من است)** . بعد رو به شیخ انصاری نموده و گفتند : **قَلَّلَ مِنْ إِحْتِيَاطِكَ فَإِنَّ الشَّرِيعَةَ سَمَحَهُ سَهْلَةً (از احتیاطات خود بکاه . پس همانا دین اسلام دینی سهل و آسان است)**

آن مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید و نوبت شیخ مرتضی انصاری رسید که زعامت امت را بر عهده گیرد . اما او با اینکه چهارصد مجتهد مسلم اعلمیتش را تصدیق کردند از صدور فتوی و قبول مرجعیت خودداری ورزید و به سعیدالعلماء مازندرانی که در ایران به سر می برد و شیخ با او در کربلا همدرس بود نامه ای به این مضمون نوشت : **هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از**

محضر درس شریف العلماء استفاده می بردیم استفاده و فهم شما از من بیشتر بود . اینک سزاوار است به نجف آمده و این امر را عهده دار شوید .

سعیدالعلماء در جواب نوشت : آری ! لیکن شما در این مدت در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید ولی من در اینجا گرفتار امور مردم هستم . شما در این مقام از من سزاوارترید .

شیخ انصاری پس از دریافت پاسخ نامه اش به حرم مطهر مولا علی علیه السلام مشرف شده و از روح مطهر آن امام در این امر خطیر استمداد طلبید .

یکی از خدام حرم می گوید : طبق معمول ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغها به حرم رفتم . ناگهان از طرف پایین پای حضرت

امیر علیه السلام صدای گریه و ناله سوزناکی به گوشم رسید ، شگفتزده شدم خدایا ! این صدا از کیست ؟ آخر این وقت شب زائری به حرم نمی آید . همین فکرها بودم و آهسته آهسته جلو آمدم بینم جریان از چه قرار است ناگهان دیدم شیخ انصاری صورتش را به ضریح مطهر گذاشته و همانند مادر جوان از دست داده می گرید و با زبان دزفولی خطاب به مولا می گوید : آقای من ! ای ابالحسن ! یا امیرالمؤمنین ! این مسئولیتی که اینک بر دوشم آمده بسیار خطیر و مهم است . از تو می خواهم مرا از لغزش و عدم عمل به تکلیف مصون و محفوظ داری و در طوفانهای حوادث ناگوار همواره راهنمایم باشی و الا از زیر بار این مسئولیت فرار کرده و نخواهم پذیرفت . (47)

تبلیغ دین لباس نمی شناسد

حضرت آیه الله العظمی امام خمینی (قدس الله نفسه الزکیه) می فرمودند :

در دوران رضاخان من از یکی از ائمه جماعات سؤال کردم که : اگر یک وقت رضاخان لباسها را ممنوع کند و اجازه پوشیدن لباس روحانی به شما ندهد چه کار می کنید ؟

او گفت : ما توی منزل می نشینیم و جایی نمی رویم .

گفتم : من اگر پیشنهاد بودم و رضاخان لباس را ممنوع می کند همان روز با لباس تغییر یافته به مسجد می آیم و به اجتماع می روم .

نباید اجتماع را رها کرد و از مردم دور بود . (48)

طلبه خوب و درس خوان

یک روز که مرحوم شهید آیه الله سید حسن مدرس مشغول تدریس بود یکی از طلبه ها به محضر درس آقا آمد و سلام کرد و نشست .

آقای مدرس به آن طلبه خیلی احترام کرد .

طلاب دیگر تعجب کردند و با خود گفتند : شاید این طلبه از بستگان آقا باشد .

بعد از درس از آیه الله مدرس سؤال کردند : این طلبه کی بود ؟ آیا از بستگان شما بود ؟

آقای مدرس پاسخ داد : نه .

گفتند : پس چرا او را اینقدر احترام نمودید ؟

ایشان گفت : چون طلبه خوب و درس خوانی بود .

گفتند : شما از کجا دانستید او طلبه ای خوب و درس خوان است ؟

گفت : چون لباسهایش با یکدیگر تناسب نداشت . قبایش کهنه بود ولی عبایش نو بود .

طلبه آن است که توجه نداشته باشد به اینکه تمام لباسهایش یکنواخت باشد ! (49)

لحظات آخر عمر

آقای شیخ محمدتقی نحوی از ملازمان و ارادتمندان مرحوم آیدالله حاج علی اکبر الهیان که اکثر اوقات خدمت آن بزرگوار می رسید از قول یکی از بزرگان تهران که در لحظات آخر حیات آیه الله الهیان نزد ایشان بود نقل می نماید :

چند لحظه قبل از فوت ، آقا به من فرمودند :

زیر بغلم را بگیرد تا بنشینم .

او را نشانیدیم . متوجه شدیم آن مرحوم پاها را جمع کرد و مؤدب نشست و به یک نقطه معینی نگاه می کرد و لبها را تکان می داد .

گویا با کسی صحبت می کرد . سپس پاها را دراز نموده و خوابید و به رحمت ایزدی پیوست .

در همین حال بوی عطری

خوش به مشامان رسید . (50)

مشیت الهی

مرحوم حضرت آیه الله حاج سید حسن مدرّس عالم عظیم الشانی بود که علاوه بر وصول به مقامات عالی در علوم اسلامی و فقاہت سیاستمدار خبره ای نیز بود که دیانت و سیاست را معنا نمود .

شجاعت کم نظیر وی در بیان مسائل و واقعیّات موجبات برانگیخته شدن خشم رضاشاه قلدر و دستگاه حکومتی او را فراهم آورد این بود که چند بار مورد تعرّض و سوء قصد نوکران جیره خوار رضاشاه قرار گرفت .

او خود در این باره چنین می گوید :

دو دفعه مورد حمله واقع شدم . یک دفعه در اصفهان که در مدرسه جدّه بزرگ در وسط روز ، چهار تیر تفنگ به من انداختند ولی مؤفّق نشدند و آنها را تعقیب نکردم .

مرتبه دیگر سال گذشته بود که جنب مدرسه سپسالار ، اوّل آفتاب که به جهت تدریس به مدرسه می رفتم در همین ایّام تقریباً ده نفر مرا احاطه نمودند . فی الحقیقه تیرباران کردند . از تیرهای زیاد که انداختند چهار عدد کاری شد . سه عدد به دست چپ و مقارن پهلوی جنب یکدیگر زیر مرفق و بالای مرفق و زیر شانه .

حقیقتاً تیراندازان قابلی بودند . در هدف کردن قلب خطا نکردند ولی مشیّت الله ، سبب را بی اثر نمود . یک عدد هم به مرفق دست راست خورد .

و لا حول و لا قوّه الاّ بالله العلیّ العظیم . (51)

بیدار شدن فطرت یک کمونیست

شهید بزرگوار حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ عبدالله میثمی (رضی الله عنه) نمایندگی امام (رض) در قرارگاه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می گوید :

)

قبل از انقلاب در زندان ساواک شاه ، برای زجر و شکنجه روحی ، مرا با یک کمونیست هم سلول کردند که به من خیلی بدی می کرد .

از جمله به آب و غذای من دست می زد که نجس شود و من نخورم .

وقتی عبادت می کردم مرا مسخره می کرد .

شب جمعه ای که او خواب بود دعای کمیل می خواندم ، رسیدم به این فراز از دعا که :

... فَلَيْنَ صَيَّرَنِي لِلْعُقُوبَاتِ مَعَ أَعْدَائِكَ وَجَمَعْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِ بِلَائِكَ وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّائِكَ (پیش تو اگر مرا با دشمنانت به انواع عقوبت معذب گردانی و با اهل عذاب همراه کنی و از جمع دوستانت و اولیائت جداسازی ...)

دلم شکست و گریه شدیدی سر دادم .

وقتی به خودم آمدم متوجه شدم که او (هم سلولم که کمونیست بود) نیز فطرتش بیدار شده و سرش را به سجده روی خاک گذاشته است .

در اینجا بیاد آن زن بدکاره ای افتادم که هارون الرشید (لعنه الله علیه) بخاطر اذیت و آزار باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به سلول آن آقا برده بود و پس از ساعتی که در سلول را گشودند دیدند همین طور که امام هفتم علیه السلام سر به سجده گذاشته و می گوید :

سُبُّوحٌ ، قُدُّوسٌ ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ (52) ، آن زن نیز سرش را به سجده گذاشته و هم ذکر و هم ناله با امام علیه السلام شده است !

ای کاش در صحرای سینا بودم

مرحوم آیه الله میرزا جواد تهرانی مجسمه ای از

اسلام و تشیع بود ، هیچگاه تنها به یک زمینه از دین و مذهب منحصر نبود .

او وظیفه و تکلیف الهی خود را فراگیری و تدریس علوم دینی جستجو می کرد و هم حضور در جامعه و تلاش در رساندن مفاهیم والا و چند بعدی اسلام به زوایای مختلف اجتماع تا بدین حد که به هنگام جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل روزی در درس تفسیر گریست و فرمود :

ای کاش در صحرای سینا بودم و کفشهای سربازهای مصری را جفت می کردم . او در طول نهضت از پیشگامان نهضت بود و پس از پیروزی نیز از بارزترین چهره های حامی انقلاب بود .

حضور مکرر او در جبهه های جنگ و حتی تیراندازی وی در صحنه نبرد و زدن خمپاره توسط ایشان را همراهان و رزمندگان هیچگاه از یاد نمی برند . (53)

سعی کن آدم شوی !

در سال یکهزار و سیصد و شصت شخصی که در یکی از شهرهای ایران عنوان داشت نزد آیت الله حاج سیدرضا بهاءالدینی (رض) آمد و بعد از نماز مغرب و عشاء خدمت ایشان نشست .

او پس از احوال پرسی درخواست نصیحت و راهنمایی کرد .

حضرت آیه الله بهاءالدینی گفت :

سعی کنید در زندگی مشرک نباشید . اگر توانستید به این مرحله برسید همه کارهای شما اصلاح می شود ، این بهترین نصیحتی است که می توانم بکنم .

آن شخص گفت : آقا ! دعا کنید .

حضرت آقای بهاءالدینی فرمودند : آدم شو ! تا دعا در حقّ تو تاءثیر کند و گرنه دعا بدون ایجاد قابلیّت ، فایده ای ندارد .

او گفت : امسال مگه

بودم . برای شما هم طواف کردم .

آقا فرمود :

انشاءالله سعی کن آدم شوی ! تا طواف برای خودت و دیگران منشاء اثر باشد .

در اینجا یکی از همراهان آن شخص که گمان کرد آقا او را نمی شناسد گفت :

حاج آقا ! ایشان فلانی هستند که در فلان شهر مسئولیت دارند و خدمات ارزشمندی انجام داده اند .

مرحوم آقای بهاءالدینی فرمودند :

چرا متوجّه نیستید چه عرض می کنم ؟ باید آدم شود تا اینها برای او نافع باشد . دست از هوی و هوس بردارد . خود را همه کاره نداند . نقشه برای خراب کردن افراد و غلبه بر دیگران نکشد . باید دست از کلک بازی بردارد ! آن وقت است که طعم ایمان را می چشد و گرنه همه اینها ظاهرسازی است ! (54)

عظمت مرحوم علامه امینی

مرحوم آیه الله علامه امینی در یکی از مسافرتهاى خود به اصفهان به منزل مرحوم آیه الله خادمی وارد شد .

یکی از روحانیون محترم شب قبل در خواب دید که حضرت علی علیه السلام به منزل آقای خادمی تشریف آوردند .

وقتی که صبح به آنجا رفت که خواب خود را برای آقای خادمی تعریف کند متوجه شد که آقای امینی به آنجا وارد شده است .

ناگفته نماند علامه امینی ناله مظلومیت امام علی علیه السلام را با تاءلیف یازده جلد کتاب گرانسنگ به گوش جهانیان رسانده است . (55)

رعایت قانون

یکی از خواهران که در پاریس در منزل امام خمینی رحمه الله علیه خدمت می کرد تعریف می کند : یکی از خصوصیات بارز امام این بود که ایشان حتی در مملکت کفر هم حقوق و قوانین اجتماعی آن جامعه را رعایت می کردند .

برای مثال قانونی در فرانسه وجود دارد که ذبح هر حیوانی را در خارج از کشتارگاه به خاطر رعایت مسائل بهداشتی منع می کند .

چند تن از برادران گوسفندی را در حیاط خانه ذبح کردند . هنگامی که امام از قانون اطلاع پیدا کردند فرمودند : چون تخلف از قانون حکومت شده است از این گوشت نمی خورم . (56)

اقتدا به امام رضا علیه السلام

در یکی از سفرها یکی از زائران ، مرحوم آیه الله مقدّس اردبیلی را نمی شناخت . جامه ای به او داد که برایش بشوید .

مرحوم مقدّس اردبیلی قبول نمود . جامه را شست و به نزد وی آورد . مرد او را شناخت . خجل شد و عذرخواهی نمود .

مردم او را توبیخ کردند . مقدّس فرمود :

او را ملامت نکنید ، حقوق برادران مؤ من زیادتر از این است . آری ! مقدّس اردبیلی در این کار به حضرت رضا علیه السلام اقتدا نمود آنجا که روزی در حمام شخصی آنحضرت را نمی شناخت و برای کیسه کشیدن امام را طلبید .

امام هشتم علیه السلام او را کیسه کشید و بعد از آنکه مردم وارد شدند و آن حضرت را شناختند و عذر خواستند . امام علیه السلام آن مرد را دلداری داد و مشغول کیسه کشیدن بود تا تمام شد . (57)

چرا این حیوان را می کشید ؟

از قول حاج شیخ عبدالحسین لاهیجی آورده شده :

یک شب تابستان آیه الله علی اکبر الهیان با عدّه ای از ارادتمندان در منزل ما بودند . آن شب در اطاق ، کک زیاد بود به حدّی که همه ما را ناراحت می کرد .

یکی از دوستان ککی را با دست کشت .

مرحوم الهیان متغیّر شد و فرمود :

چرا این حیوان را می کشید ؟ بگویید برود !

لحظاتی نگذشت که تمام ککها از اطاق خارج شدند و مدتها در آن اطاق کک مشاهده نگردید . (58)

ناله ای از یک جنازه

مرحوم محدث قمی صاحب تالیفات نافعه مانند : سفینه البحار که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم ایرادی نبوده است ، افراد موثقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او می گفت :

روزی در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم .

در این میان از ناحیه دور ناگهان صدای شتری که می خواهند او را داغ کنند بلند شد و صیحه می کشید و ناله می کرد . بطوری که گویی تمام زمین وادی السلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود .

من با سرعت برای استخلاص آن شتر به آن سمت رفتم .

چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست بلکه جنازه ای را برای دفن آورده اند و این نعره از این جنازه بلند است و آن افرادی که متصدی دفن او بودند ابدأ اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند .

مسلماً این جنازه متعلق به مرد ظالمی بوده که در اولین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار

شده است . یعنی قبل از دفن و عذاب قبر از دیدن صور برزخیّه وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است . (59)

جنازه حاکم ستمگر

آیه الله حاج میرزا جواد آقای انصاری همدانی (اعلی الله تعالی مقامه الشریف) نقل می فرمود :

من در یکی از خیابانهای همدان عبور می کردم . دیدم جنازه ای را عده ای بر دوش گرفته و به سوی قبرستان می برند .

ولی از جنبه ملکوتیه او را به سمت یک تاریکی مبهم و عمیقی می بردند و روح مثالی این مرد متوفی در بالای جنازه می رفت و پیوسته می خواست فریاد کند که :

ای خدا ! مرا نجات بده . مرا اینجا نبرید !

ولی بر زبانش نام خدا جاری نمی شد .

آن وقت رو کرد به مردم و می گفت :

ای مردم ! مرا نجات دهید . نگذارید مرا ببرند !

ولی صدایش به گوش کسی نمی رسید .

من صاحب جنازه را شناختم . او اهل همدان بود و حاکم ستمگر و ظالمی بود . (60)

ناراحتی و بیماری بخاطر غیبت

حضرت آیه الله حاج شیخ حسین مظاهری چنین می گوید :

بیش از دوازده سال در دروس عالیه امام خمینی رحمه الله علیه شرکت داشته ام . در این مدت یک عمل مکروه از ایشان ندیدم . بلکه اگر شبهه غیبت و دروغی پیش می آمد حالت نگرانی به خوبی از ایشان نمایان می شد .

یادم نمی رود روزی امام در درس تشریف آوردند و بقدری ناراحت بودند که نفس ایشان به شماره افتاده بود .

درس نگفتند و به جای درس نصیحت تندی نمودند و رفتند و تب مالتی که داشتند عود نمود و سه روز درس نیامدند .

چرا ؟ چون شنیده بودند یکی از شاگردان ایشان درباره یکی از مراجع غیبتی کرده بود .

(61)

خدا تو را رحمت کند

شخصی خدمت آیه الله شیخ مرتضی انصاری (ره) رسید و به ایشان گفت : فلان طلبه چای می خورد . (گویا در آنزمان چای به صورت کنونی مرسوم نبوده و جزء تشریفات به حساب می آمده است) و با این سخن خواست سعی و تلاش کرده باشد که مرحوم شیخ شهریه آن طلبه را کم کند .

ولی شیخ رو به آن شخص کرده و فرمود :

خدا تو را رحمت کند که این موضوع را به من گفتی .

بعد شیخ دستور دادند تا اضافه بر شهریه ماهانه آن طلبه ، مخارج چای را هم به وی پردازند تا با راحتی و طیب خاطر بیشتر به تحصیل خود ادامه دهد . (62)

توسل به آقا امام زمان (عج)

حضرت آیه الله حسینی تهرانی در کتاب معادشناسی خود از قول یکی از اعظم نجف نقل می فرماید : ما از نجف اشرف عیال اختیار کردیم و سپس در فصل تابستان برای زیارت وملاقات ارحام عازم ایران شدیم و پس از زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام عازم وطن خود که شهری است در نزدیکیهای مشهد گردیدیم .

آب و هوای آنجا به عیال ما نساخت و مریض شدو روزبروز مرضش شدّت پیدا کرد و هر چه معالجه کردیم سودمند واقع نشد و در آستانه مرگ قرار گرفت .

من در بالین او بودم و بسیار پریشان شدم و دیدم عیالم در این وقت فوت می کند و من باید تنها به نجف برگردم و در نزد پدر و مادرش خجل و شرمنده گردم و آنها بگویند : دختر نوعروس ما را برد و در آنجا دفن کرد و خودش برگشت

حال اضطراب و تشویش عجیبی در من پیدا شد .

فوراً آمدم در اطاق مجاور ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و توسّل به حضرت امام زمان (عج) پیدا کردم و عرض کردم :

یا ولی الله ! همسر من را شفا دهید که این امر از دست شما ساخته است . و با نهایت تضرّع و التجاء متوسّل شدم .

سپس به اطاق عیالم آمدم . دیدم نشسته و مشغول گریه کردن است . تا چشمش به من افتاد گفت : چرا مانع شدی ؟ چرا نگذاشتی ؟

من متوجّه نشدم چه می گوید و تصوّر کردم که حالش بد است .

بعد که قدری آب به او دادیم و غذا به دهانش گذاردیم قضیه خود را برای من نقل کرد و گفت :

عزرائیل برای قبض روح من با لباسی سفید آمد و بسیار زیبا و آراسته بود . به من لبخندی زد و گفت : حاضر به آمدن هستی ؟ گفتم : آری !

بعداً امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و با من بسیار ملاطفت و مهربانی نمودند و به من فرمودند :

من می خواهم بروم نجف . می خواهی با هم به نجف برویم ؟

گفتم : بلی ! خیلی دوست دارم با شما به نجف بیایم .

من برخاستم . لباس خود را پوشیدم و آماده شدم که با آن حضرت به نجف اشرف برویم . همینکه خواستم با آن حضرت از اطاق خارج شوم دیدم که آقا امام زمان (عج) آمدند و تو هم دامان امام زمان (عج) را گرفته ای .

حضرت امام زمان (عج) به آقا امیرالمؤمنین

علیه السلام فرمودند : این بنده به ما متوسّل شده ، حاجتش را برآورید !

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سر مبارک را پایین انداخته و به عزرائیل فرمودند : به تقاضای مرد مؤمن که متوسّل به فرزند ما شده است برو تا موقع معین ! و آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از من خداحافظی کردند و رفتند .

چرا نگذاشتی بروم ؟ (63)

جهانی بنشسته در گوشه ای

یکی از شاگردان علامه طباطبایی درباره شخصیت ایشان گفته است :

استاد جهانی از فلسفه و علوم اخلاق و تفسیر بودند و در همه زمینه ها انقلابی را در حوزه های علمیّه بوجود آوردند . اما در خانه محقّری با دو اتاق زندگی می کردند و منزلشان به حدّی کوچک بود که امکان پذیرایی از دوستان و ارادتمندان را در آن نداشتند .

اوایل آشنایی با استاد که از کمی وسعت منزل مسکونی ایشان آگاه نبودم از رفتارشان خیلی تعجّب می کردم .

چون گاهی که مجبور می شدم برای جواب گرفتن درباره سؤالاتی که پیش می آمد به منزل ایشان بروم ، استاد به در منزل آمده و در حالی که دو دست خود را بر دو طرف در گذاشته و سرشان را بیرون می آوردند به سؤال من گوش می داده و پاسخ می گفتند .

از این رفتار متعجّب می شدم و این سؤال برایم پیش می آمد که :

چرا استاد مرا به داخل منزلشان تعارف نمی کنند ؟ !

بعدها که آشنایی من با آن بزرگوار بیشتر شد دریافتم که خانه ایشان ظرفیت پذیرش مهمان ندارد .

علاوه بر این سالها مبلغ هنگفتی مقروض بودند و نزدیکان ایشان حتی

دامادشان مرحوم شهید آیه الله قدّوسی از این موضوع اطلاع نداشتند . (64)

لاتها از منافقین بهترند

شهید حجه الاسلام و المسلمین عبدالله میثمی بخاطر مبارزه با حکومت ستمگر شاهنشاهی بارها مورد تعقیب، زندان و شکنجه قرار گرفت.

در داخل زندان از ناحیه منافقین آزارها دید. آزارها و زخم زبانهایی که از شکنجه های ساواک هم وحشتناک تر بود.

جو زندان در دست منافقین بود و هر کس با آنها کنار نمی آمد با مارک (ارتجاعی) و غیر مبارز و هزاران افتراء دیگر با او به مبارزه برمی خاستند و او را بایکوت می کردند.

آنچه در زندان مهم بود ثبات و استقامت در عقیده بود که میثمی والاترین مظهر آن بود، با این حال شیخ عبدالله که می دید منافقین به هیچ وجه به ضوابط شرع پایبند نیستند مظلومیت و حفظ عقیده را برگزید.

ایشان خود تعریف می کرد:

دو عاشورا را در زندان بودم. سال اول را با منافقین و در زندان سیاسی بودم. شب عاشورا از ترس سرم را به زیر پتو بردم و تا صبح در عزای آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام اشک ریختم.

سال بعد من را به زندان عادی و به جمع لاتها منتقل نمودند.

شب عاشورا همان لاتها آنچنان نوحه خوانی کردند و سینه زدند که جگر مرا حال آوردند.

من لاتها را از منافقین بهتر می دانم. (65)

کرامت مولا

سلاله السّادات آقا سیّد محمّد علی نقل کرد :

سفری به عنوان زیارت به نجف اشرف رفتم و مبلغی پول که با خود برداشته بودم تمام شد و هیچ وسیله نداشتم . حتّی شخص آشنایی نبود که از او پولی بعنوان قرض بگیرم .
مناعت طبع هم مانع

بود که به یکی از علماء اظهار کنم .

شب به حرم رفتم و حاجت خود را خدمت حضرت مولا علی بن ابیطالب علیه السلام به عرض رساندم و به آقا گفتم :

اگر حاجتم روا نشد هر طور شده مقداری از طلاهای تو را برداشته و به مصرف می رسانم !

سپس به منزل برگشتم و شب را گرسنه گذراندم .

صبح دیدم کسی مرا صدا می کند . گفتم : من ملاّ رحمت الله خادم شیخ انصاری می باشم و او تو را می خواهد و فرموده است در این کاروانسرا و در این اتاق تو را پیدا کنم .

با او به خدمت شیخ رفتم . آن بزرگوار کیسه ای به من داد و فرمود : اینها سی تومان ایرانی است که جدّت برای مخارج به تو داده است .

من کیسه را برداشتم . چون چند قدمی از او دور شدم صدایم زد و آهسته فرمود :

دیگر کاری به طلاهای ضریح حضرت نداشته باش و به آنها دست نزن !

از این مطلب بسیار متعجب شدم . زیرا این قضیه فقط از خاطرم گذشته بود و اصلاً قصد انجام چنین کاری را نداشتم از شدت ناراحتی آن معضلی که برایم پیش آمده بود این مطلب را به مولا گفتم . (66)

زیارت عاشورا در هنگام مرگ

ایه الله العظمی آقای حاج شیخ محمدتقی بهجت (ادام الله ظلّه الشریف) می فرمایند :
 آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (مشهور به کمپانی) که صاحب آثار و تالیفات و دیوان و نیز از اساتید محترم ما بودند از درگاه خدا خواسته بودند که لحظه آخر عمرشان زیارت عاشورا را

بخوانند و بعد قبض روح بشوند .

دعای ایشان مستجاب شد .

بعد از اتمام زیارت عاشورا از این عالم درگذشتند . (67)

عصانیت بخاطر تعریف و تمجید

حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ عبدالعلی قرهی از دوستان و یاران دیرین امام (رض) می گوید : حضرت امام خمینی (ره) تحریرالوسیله را زمانی که در ترکیه بودند حاشیه زده بودند .

این کتاب ارزنده و اعلایی است .

وقتی می خواستند این کتاب را چاپ کنند یک جلدش را آوردند . من خدمت امام بودم . تابستان بود ، امام نشسته بودند . وقتی کتاب را خدمتشان بردم و به ایشان نشان

دادم تا چشم امام به پشت جلد این کتاب افتاد آن قدر ناراحت شدند که کتاب را به زمین زدند و فرمودند :

چرا قبل از انجام این کارها به من نمی گویند ؟ باید این نوشته از بین برود .

پشت جلد این کتاب از امام خمینی تعریف و تجلیل شده بود .

من که جرات نکردم حرفی بزنم . بیرون آمدم و به آن شخص که پیشنهاد و چاپ آن عبارات را داده بود گفتم :

باید این نوشته از بین برود .

این کتاب را به چاپخانه بردند و همان شخصی که متصدی چاپخانه بود تعجب کرده بود چون او تا بحال چنین جریانی را نه دیده بود و نه شنیده بود .

به زبان عربی گفت : هذا سیّدی . (68)

مهر نماز در جیب یهودی !

آقا شیخ هادی نجم آبادی (ره) در زمان خود از افراد عوامفریب که با تکفیر و توهین به مردم ، رعب و وحشت ایجاد می کردند سخت نفرت داشت و معتقد بود که آنها بزرگترین ضربات را به اسلام می زنند .

در همین زمینه می گویند :

چند تن از اوباش تهران می خواستند شرابخانه

مردی یهودی را به یغما ببرند . آنان به نام تکفیر ، مرد بیچاره را کشان کشان می بردند .

از قضا به آقا شیخ هادی برخوردند . شیخ جریان را پرسید . یکی از او باش که دستاری سبز بسته بود گفت : آقا ! این مرد توهین به مقدّسات مذهبی می کند . می خواهیم مجازاتش کنیم .

شیخ که معرکه عوام را دید به زیرکی دریافت که دعوا بر سر لحاف ملاّ نصرالدّین است . و الاّ در شهر ، کافر و یهود و گبر بسیارند . لذا در آن غوغا آهسته به یکی از اصحابش گفت :

آیا مهر نماز در جیب داری ؟

او گفت : بله اقا . دارم .

شیخ گفت : مهر را جوری در جیب یهودی بگذار که هیچ کس متوجّه نشود .

مهر در جیب یهودی سرگردان گذشته شد . آنگاه شیخ گفت :

حالا معلوم می کنم که این بینوا مسلمان است یا یهودی .

شیخ از یکی از حاضران خواست که دست در جیب آن مرد کند .

مرد دست در جیبش کرد و مهر نمازی یافت .

شیخ خطاب به آن سیّد هوچی و بی سواد که سر دسته اشرار بود کرد و گفت :

گوارت به کافران می فرمود : بگوئید (لا اله الاّ الله تُفْلِحُوا...) ، یعنی کلمه توحید را بر زبان جاری کنید ، رستگار می شوید . پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گروه کافران را به صرف گفتن شهادت در جرگه مسلمانان وارد ساختند . اما تو بر خلاف جدّت می خواهی دستاربندی عمل کنی ؟

سید فریاد زد : آقا چه می فرمایید

؟ این بدبخت لامذهب است .

یهودی سرگردان از ترس خود را باخت . زبانش بند آمده بود و نمی دانست چه بگوید

.

همه گوش به فرمان آقا شیخ هادی شدند که بشنوند چه حکمی می فرماید .

شیخ گفت : این مرد می گوید مسلمانم . مهر نماز هم در جیب دارد . بروید پی کار

خود و دست از سرش بردارید !

همه سرافکنده و پراکنده شدند .

آن یهودی هم که حسن سلوک و رفتار شیخ را مشاهده کرد بسیار تحت تاءثیر قرار گرفت و علاقمند به دین اسلام شد . شهادتین گفت و بوسیله شیخ مسلمان شد ! (69)

شیر دادن با وضو

مرحوم حجه الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید : مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل مادر نجف .

من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم . مادر بزرگم به یکی از نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت :

من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به ایشان شیر نمی دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می شد مثل اینکه به من القاء می شد و من می

رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر می دادم و من به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد . (70)

طریق نهی از منکر

از قول مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (رض) مؤسس حوزه مقدسه علمیه قم نقل شده که فرمودند :

پیرمردی بود که به نماز جماعت حاضر می شد و آدم خوبی بود ولی صورتش را می تراشید . من دنبال فرصتی می گشتم تا او را از این منکر نهی کنم .

روزی کنار درب حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام با یکدیگر روبرو شدیم . به او گفتم : من دوست دارم صورت شما را ببوسم ! آن مرد صورت خود را نزدیک آورد . صورتش را بوسیدم و در همین حال آهسته در گوشش گفتم :

جای بوسه من پیرمرد را نتراش !

گفت : چشم . از آن پس دیگر محاسنش را نتراشید . (71)

بهترین عید

خانم طباطبایی فرزند علامه سید محمدحسین طباطبایی صاحب تفسیر المیزان نقل می کند :

وقتی ما از تبریز به تهران آمدیم و از آنجا ساکن قم شدیم . من شش سالم بودم و دو برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر هم داشتم .

زمستان بود و با مختصرترین وسائل که فراهم شد در منزلی اجاره ای زندگی در قم را شروع کردیم .

نزدیک عید شد . آن زمانها هم در قم رسم بود که هنگام عید بالاخره سوهانی تهیه کنند و شیرینی و ...

عید بود که در منزل جمع بودیم . پدرم منتظر بود که ببیند مادرم چه می گوید .

مادر گفت : بچه ها امسال برای شما بهترین عید است . عید امسال برای شما نمونه است .

برادرم گفت : برای چی ؟

مادرم پاسخ داد : برای اینکه امسال در کنار حرم

حضرت معصومه علیها السلام هستیم . بلند شوید به حرم برویم و خدمت آن حضرت سلامی عرض کنیم .

پدرم وقتی متوجه شد که مادرم چنین برخوردی با روز عید کرد خیلی خوشحال شد و به مادرم گفت : جزاک الله خیرا (خدا به تو پاداش خیر دهد) انشاءالله عاقبت را پروردگار ختم به خیر کند . (72)

تغزل در نیایش

آیه الله حاج سید محمد سجّادی می فرماید :

در شبی از شبها در نجف اشرف که واقعاً هر شبی از آن ، ليله القدر است در کنار مزار شریف مولی الموحّدين حضرت علی علیه السلام مشاهده شد که استاد محقق آیه الله

سید مصطفی خمینی بعد از زیارت در کنار حرم نشسته بودند و اشعاری را زمزمه می کنند .

بعد از دقت معلوم شد این اشعار را می خواندند :

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

به مرجعی که درایند شاهدان دو عالم

نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم

به خوابگاه عدم گر هزار سال بخوابم

ز خواب عاقبت آگاه به بوی موی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم

جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم

می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم (73)

صحنه ای که کوه را آب می کرد

شب اوّل دفن مرحوم حاج آقا مصطفی ، امام رحمه الله علیه به منزل او می رود تا به عروزش تسلیّت بگوید .

وقتی از دری وارد شدند که همیشه آقا مصطفی از آن در به استقبال و پیشواز امام می آمد عرویشان (دختر مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی) خود را به دامان ایشان انداخت و گفت : چکار کنم ؟ کجاست مصطفی ؟

این صحنه کوه را آب می کرد اما امام بااستقامت ویژه خود اشکی نریختند و با حالتی استوار خطاب به عروس و نوه هایشان فرمودند : صبر کنید ! به

خاطر خدا صبر کنید ! مصطفی امانتی بود و از دستان رفت . (74)

اقتداء ملائکه به اذان گویان و اقامه گویان در نماز

آیه الله اقا شیخ جواد انصاری همدانی (ره) می فرمودند :

روزی وارد در مسجد شدم . دیدم پیرمردی عامی و عادی مشغول خواندن نماز است و دو صف از ملائکه ، در پشت سر او صف بسته و به او اقتدا نموده اند و این پیرمرد ، خود ابدأ از این صفوف فرشتگان اطلاعی نداشت .

من می دانستم که این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است ؛ چون در روایت داریم : کسی که در نمازهای واجب یومیّه خود ، اذان و اقامه هر نمازی را بگوید دو وصف از ملائکه و اگر یکی از آنها را بگوید یک وصف از ملائکه به او اقتدا می کنند که در ازای آن فیما بین مشرق و مغرب عالم است .

آری ! این از آثار ملکوتی اذان و اقامه است . اگر چه اذان گویان و اقامه گویان خود مطلع نباشند . (75)

عقاب عرصه فقاقت

حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا سید رضا برقی (ره) گوید :

وقتی من درس کفایه را در سطح خواندم دنبال این بودم که در درس خارج یکی از علما و اساتید شرکت کنم . برخی استادان کهن را معرفی می کردند . برخی هم جوانترها را .

وقتی با حاج آقا مجتبی تهرانی که یکی از دوستان و هم دوره هایم بود و با حاج آقا مصطفی خمینی (ره) هم مباحثه بود و من نیز یکی از دروس را نزد او می خواندم مشورت کردم ایشان گفت : حتماً به درس حاج آقا مصطفی برو !

ایشان در مورد آقا مصطفی می گفت : (او

مثل عقاب می پرد) و دستشان را به علامت پرواز تکان می داد و می گفت : او از پدرش اوجش بیشتر است ! (76)

شفاعت امامان در دنیا

حضرت آیه الله العظمی حاج آقا سید جمال الدین گلپایگانی (اعلی الله مقامه الشریف) برای آیه الله سید محمد حسینی تهرانی نقل می کرد : در مرحله ای از مراحل سیر و سلوک حال عجیبی پیدا کردم . به این کیفیت که نفس خود را افاضه کننده علم و قدرت و رزق و حیات به جمیع موجودات می دیدم به این صورت که هر موجودی از موجودات از من امداد می گیرد و من عطا کننده و مبداء فیض هستم .

این حال من بود و از طرفی می دانستم که این حال خوبی نیست ، چون پروردگار متعال منشاء همه خیرات است و افاضه کننده رحمت .

چند شبانه روز اینحال در من وجود داشت و هر چه به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم و در دل تقاضای برطرف شدن این حالت را نمودم سودی نبخشید تا بالاخره تصمیم گرفتم به کاظمین مشرف شوم و باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را شفیع قرار دهم تا پروردگار متعال مرا از این ورطه نجات دهد .

هوا سرد بود . به قصد زیارت مرقد مطهر امام هفتم علیه السلام از نجف عازم کاظمین شدم و چون وارد شدم یکسره به حرم مشرف شدم . فرشهای جلوی ضریح را برداشته بودند . سر خود را در مقابل ضریح ، روی سنگهای مرمر گذاشتم و آنقدر گریه کردم که آب اشک چشمم بر روی سنگها جاری

شد .

هنوز سر از زمین برنداشته بودم که حضرت شفاعت نمودند و حال من عوض شد و فهمیدم که من کیستم . من ذره ای هم نیستم . من به قدر پر کاهی هم قدرت ندارم . اینها همه مال خداست و بس . اوست منبع فیض مطلق و زنده و زنده کننده و مالک و علم بخشنده و قادر و قدرت دهنده و رازق و روزی رساننده و نفس من آیتی از ظهور آن نور مطلق است .

در اینحال برخاستم و زیارت و نماز را بجا آوردم و به نجف اشرف مراجعت نمودم و چند شبانه روز باز پروردگار را آنگونه که هست در تمام عوالم می دیدم تا اینکه یکبار به حرم مطهر آقا امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم و در وقت مراجعت به منزل در میان کوچه حالتی به من دست داد که از توصیف خارج است . قریب ده دقیقه سر به دیوار گذاردم و قدرت بر حرکت نداشتم .

این حالی بود که امیرالمؤمنان علیه السلام مرحمت نمودند و از حال بدست آمده در حرم آقا موسی بن جعفر علیه السلام عالی تر بود و آن حال مقدمه حصول این حال بود .

آری ! این شاهد زنده ای است از شفاعت آن امامان و سروران . (77)

چاره بلا به زیارت عاشورا

علامه بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی از علمای تهران نقل فرمود از استاد خود مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (اعلی الله مقامه) که فرمودند :

اوقاتی که در سامراء مشغول تحصیل علوم دینی بودم وقتی اهالی سامراء به بیماریهای وبا و طاعون مبتلا شدند و همه

روزه عدّه ای می کردند روزی در منزل استاد مرحوم سید محمد فشارکی (رض) جمعی از اهل علم بودند . ناگاه مرحوم آقای میرزا محمدتقی شیرازی که در مقام علمی مانند مرحوم آقای فشارکی بود تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگ هستند .

مرحوم میرزا فرمود : اگر من حکمی بکنم آیا لازم است انجام شود یا خیر ؟

همه اهل مجلس تصدیق نمودند که : بلی !

سپس فرمود : من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامراء تا ده روز همگی مشغول خواندن زیارت عاشوار شوند و ثواب آنرا هدیه روح شریف نرجس خاتون ، والده

ماجده حضرت آقا حجه ابن الحسن (روحی و ارواحنا لثراب مقدمه الفداء) بنمایند تا این بلا از آنان دور شود .

اهل مجلس این حکم را به تمام شیعیان رساندند و همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند . از فردا مرگ و میر شیعیان متوقف شد و هر روز عده ای از غیر شیعیان می مردند بطوریکه این موضوع بر همگان آشکار گردید .

برخی از غیر شیعیان از آشنایان شیعه خود می پرسیدند :

علّت اینکه دیگر از شما کسی تلف نمی شود چیست ؟

پاسخ شنیدند : راز این موضوع در خواندن زیارت عاشورا توسط ما می باشد .

با این جواب آنان نیز مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند بلا از آنها نیز برطرف گردید !

جناب آقای فرید فرمودند : وقتی گرفتاری سختی برایم پیش آمد فرمایش آن مرحوم بیادم آمد . از روز اوّل ماه محرم سرگرم زیارت عاشورا شدم . روز هشتم بطور خارق العاده برایم فرج حاصل شد

.

شکی نیست که مقام میرزای شیرازی از این بالاتر است که پیش خود چیزی بگوید و چون این توسّل یعنی خواندن زیارت عاشورا تا ده روز در روایتی از معصومین علیها السلام نرسیده است شاید آن بزرگوار به وسیله رؤیای صادقه یا مکاشفه یا مشاهده امام (عج) چنین دستوری داده بود که مؤثر هم واقع شد .

مرحوم حاج شیخ محمدباقر شیخ الاسلام نقل نمود که : مرحوم میرزای شیرازی در کربلا و در ایام عاشورا در خانه اش روضه خوانی بود و در روز عاشورا به اتفاق طلاب و علماء به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رفتند و عزاداری می نمودند .

عادت میرزا این بود که هر روز در حجره خود زیارت عاشورا می خواند . سپس پائین می آمد و در مجلس عزای شرکت می کرد .

روزی خودم حاضر بودم که ناگاه دیدم میرزا در زمانی زودتر از موقعی که باید می آمدند با حالتی غیر عادی و پریشان و نالان از پله های حجره بزیر آمد و داخل مجلس شد در حالی که می فرمود :

امروز باید از مصیبت عطش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بگوئید و عزاداری کنید .

تمام اهل مجلس منقلب شدند و بعضی از خود بی خود شدند .

آنگاه با همان حالت به اتفاق میرزا به صحن شریف و حرم مقدس امام حسین علیه السلام مشرف شدیم .

گویا ماءمور به این تذکر شده بود .

خلاصه هر کس زیارت عاشوار را یک روز یا ده روز یا چهل روز به قصد توسل به آقا امام حسین علیه السلام (نه به

قصد ورود از معصوم) بخواند حتماً صحیح و مؤثر خواهد بود و اشخاص بیشماری به این وسیله به مقاصد مهم خود رسیده اند .

مرحوم میرا محمدتقی شیرازی در سال یکهزار و سیصد و سی و هشت در کربلا وفات یافت و در جنوب شرقی صحن شریف مولا و اربابش مدفون گردید. (78)

حکایت مرحوم کوه کمری و شیخ ژولیده

می گویند : مرحوم آیه الله سید حسین کوه کمری که از شاگردان صاحب جواهر و شیخ انصاری و مجتهدی مشهور بود و حوزه درس معتبری داشت هر روز طبق معمول در ساعت معین به یکی از مساجد نجف می رفت و تدریس می کرد . چنانکه می دانیم حوزه تدریس خارج فقه و اصول زمینه مرجعیت است و مرجعیت برای یک طلبه به معنای این است که یک مرتبه از صفر به بی نهایت برسد ...

بنابراین طلبه ای که شانس مرجعیت دارد مرحله حساسی را طی می کند .

مرحوم سید حسین کوه کمری در چنین مرحله ای بود . یک روز از جایی برمی گشت و نیم ساعت بیشتر به وقت درس باقی نمانده بود . فکر کرد در این وقت کم اگر بخواهد به خانه برود به کاری نمی رسد پس بهتر است به محلّ موعود برود و به انتظار شاگردان بنشیند .

رفت ، اما هنوز کسی نیامده بود ولی دید در گوشه ای از مسجد که محلّ تدریس بود شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند . مرحوم کوه کمری به سخنان او گوش کرده با کمال تعجب احساس کرد آن شیخ ژولیده بسیار محققانه بحث می کند .

روز

دیگر علاقمند شد زودتر بیاید و به سخنان او گوش کند . آمد و گوش کرد و بر اعتقاد روز پیشش افزوده گشت . این کار چند روز تکرار شد و برای سید حسین یقین حاصل

شد که این شیخ از خودش فاضل تر است و او از درس این شیخ استفاده می کند و اگر شاگردان خودش به جای درس او به درس این شخص حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد .

اینجا بود که خود را میان تسلیم و عناد ، ایمان و کفر ، آخرت و دنیا دید .

روز دیگر شاگردان شیخ آمدند و جمع شدند گفت : امروز می خواهیم مطلب تازه ای به شما بگوییم . این شیخ که در آن گوشه با چند شاگرد نشسته برای تدریس از من شایسته تر است و خود من هم از او استفاده می کنم . همه با هم می رویم به درس او !

و به این ترتیب سید حسین از آنروز در حلقه شاگردان آن شیخ ژولیده که چشمهایش اندکی تراخُم داشت و آثار فقر از او دیده می شد درآمد .

این شیخ ژولیده همان است که بعدها به نام حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری معروف شد .

شیخ در آن زمان تازه از سفر چند ساله خود به مشهد و اصفهان و کاشان برگشته و از این سفر توشه فراوانی برگرفته بود مخصوصاً از محضر مرحوم حاج ملا هادی نراقی در کاشان .

جالب است بدانیم پس از شیخ انصاری شیعیان تُرک زبان مقلد مرحوم کوه کمری شدند ! (79)

ارتباط با عالم ارواح در خواب

سال یکهزار و سیصد و شصت و چهار هجری قمری

مرحوم شیخ الفقها و المحدثین آیه الله آقا میرزا محمدتهرانی (اعلی الله مقامه) که دایی پدر ما بود و از علماء مقیم سامرا و صاحب تالیفات گرانقدری چون (مستدرک الوسائل) با خانواده خود برای زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام به ایران مسافرت کردند . به مناسبت قرابت و خویشاوندی در منزل مرحوم پدر ما آیه الله آقا سید محمد صادق تهرانی وارد شدند و هر روز جماعتی از علماء اعلام و محترمین از تجار و اصناف به دیدن ایشان می آمدند و منزل ، مملو از جمعیت و رفت و آمد بود . چند نفر هم از جمله عموهای ما آیات الله :

حاج سید محمدتقی ، حاج سید کاظم و حاج سید محمدرضا از اوّل صبح برای پذیرایی از مهمانان می آمدند و تا پاسی از شب در آنجا بودند و بعد به منازل خود مراجعت می کردند .

چند روز که گذشت یک روز آقا زاده بزرگ مرحوم آقا دایی یعنی میرزا محمد که او نیز از علماء و دارای تالیفاتی بود رو کرد به حاج سید محمدرضا و گفت :

من دیشب عمّه ام را در خواب دیده ام (یعنی مادر حاج سید محمدرضا) و در عالم رؤیا به من گفت : به محمدرضا بگو : چرا چند شب است غذای ما را نفرستاده ای ؟

عموی ما هر چه فکر کرد چیزی به نظرش نرسید تا اینکه فردای آن روز که در منزل ما آمد گفت :

معنی خواب را پیدا کردم . من سی سال عادتَم این است که بعد از نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز والدین

می خوانم و ثوابش را به روح پدر و مادرم هدیه می کنم . چند شب است که بخاطر پذیرایی از مهمانان نتوانستم بخوانم و حالا مادرم به خواب آمده است و از من گلایه نفرستادن غذای ملکوتی خود را می کند ! (80)

مرگی بدون ترس

دوستی داشتم صاحب ضمیر و روشن دل ، متقی و دلسوخته و بسیار بافهم به نام حاج هادی خانصمنی ابهری . هشتاد و دو سال عمر کرد . او می گفت :

در یک سفر که به عتبات عالیات مشرف شدم ، چند روزی که در نجف اشرف زیارت می کردم کسی را نیافتم که با او بنشینم و درد دل کنم تا برای دل سوخته من تسکینی حاصل گردد .

روزی به حرم مطهر مشرف شده ، زیارت کردم و مدتی هم در حرم نشستم . خبری نشد . به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم :

مولا جان ! ما مهمان شماییم . چند روز است من در نجف می گردم و کسی را نیافتم . حاشا به کرم شما ! از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار (حویش) وارد شدم و به مدرسه مرحوم آیه الله سید محمد کاظم یزدی درآمدم و در صحن مدرسه روی سگویی که در مقابل حجره ای بود نشستم .

ظهر شد ، دیدم از مقابل من از طبقه فوقانی شیخی که بسیار زیبا و باطراوت و زنده دل بود خارج شد و به بام مدرسه رفت و اذان گفت و برگشت همینکه خواست داخل حجره اش برود چشمم به صورتش افتاد دیدم در اثر اذان گونه هایش مانند نور

می درخشد .

درون حجره رفت و در را بست . من شروع کردم گریه کردن و عرض کردم :

یا امیرالمؤمنین ! پس از چند روز یک مرد یافتم ، او هم به من اعتنایی نکرد .

در همین حال بودم که فوراً شیخ در را باز کرد و رو به من نمود و اشاره کرد : بیا بالا !

از جا برخاستم و به طبقه فوقانی رفته و به حجره اش وارد شدم . هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتیم و مدّتی گریه کردیم و سپس به حال سکوت نشسته و به یکدیگر نگاه کردیم . آنگاه از هم جدا شدیم .

این شیخ روشن ضمیر مرحوم شیخ مرتضی طالقانی (اعلی الله مقامه الشریف) بود که دارای ملکات فاضله نفسانی بود و تا آخر دوران زندگی در مدرسه زندگی کرد و مانند حکیم هیدجی به تدریس اشتغال داشت و هر طلبه ای هر درسی که می خواست به او تعلیم می داد .

طلّاب مدرسه سیّد می گویند :

مرحوم شیخ مرتضی در شب رحلتش همه را جمع کرد در حجره اش و از شب تا صبح خوش و خرم بود و با همه مزاح می نمود و شوخی های بامزه ای می کرد و هر چه طلّاب مدرسه اجازه رفتن می خواستند می گفت :

یک شب است غنیمت است !

هیچ کدام از طلبه ها خبر از مرگش نداشتند . هنگام طلوع صبح شیخ بر بام مدرسه رفت و اذان گفت و پائین آمد و به حجره خود رفت . هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دیدند شیخ در حجره رو به قبله خوابیده و پارچه

ای روی خود کشیده و جان به جان آفرین تسلیم کرده است .

خادم مدرسه سیّد می گوید :

در عصر همان روزی که شیخ فردا صبحش رحلت نمود ، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد کرد و گفت :

امشب می خوابی و صبح از خواب برمی خیزی و کنار حوض می روی تا وضو بگیری ، می گویند : شیخ مرتضی مرده است !

من اصلاً مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یک کلام ساده و شبیه مزاح و فُکاهی تلقّی کردم ، صبح که از خواب برخاستم و در کنار حوض مشغول وضو گرفتن بودم دیدم طلاب مدرسه می گویند :

شیخ مرتضی مرده است ! (81)

طلبکار

جناب سیّد حسین آقا فرزند حضرت سیّد علی آقای اصفهانی نقل کرده است :

هنگام فوت پدرم در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و کارهای پدرم بوسیله بعضی از برادرانم انجام شده بود و مرا هیچ اطلاعی از گزارشهای آنها نبود .

هفت ماه بعد از فوت پدرم مادرم نیز در اصفهان در گذشت و جنازه اش را به نجف حمل نمودند ، در آن زمان شبی پدرم را در خواب دیدم و گفتم : شما در اصفهان فوت کردید و در نجف اشرف هستید ؟ فرمود : بلی ، پس از فوت ، مرا اینجا جای دادند . پرسیدم : مادرم نزد شماست ؟

فرمود : در نجف است ، لکن در مکان دیگری است .

دانستم که هم درجه پدرم نیست .

پس گفتم : حال شما چگونه است ؟

فرمود : در شدّت و سختی بودم و الآن الحمدلله راحتم .

تعجب کردم و گفتم : سبب

گرفتاریتان چه بود ؟

فرمود : حاج رضا پسر آقا بابا مشهور به نعلبه طلبی از من داشت و مطالبه می کرد و لذا
حالم بد بود ولی بعد ...

از خواب بیدار شدم و به برادرم که وصی بود صورت خواب خود را نوشتم و اینکه
تحقیق کند آیا چنین شخصی طلبی از پدرم داشته است ؟

پس در جوابم نوشت : دفترها را تفتیش کردم و اسم حاج رضا جزء طلبکاران نیست .

دوباره مکتوبی نوشتم مبنی بر اینکه : آن شخص را پیدا کن و از خودش سؤال نما آیا
پدرم طلبی داشته یا خیر ؟

پس در جوابم نوشت که : آن شخص را پیدا کردم و از او پرسیدم ، گفت : بلی . مبلغ
هجده تومان طلب داشتم و جز پروردگار کسی از آن اطلاع نداشت . پس از فوت آن
مرحوم از شما سؤال کردم که آیا اسم من جزء طلبکاران آن مرحوم هست ؟ شما
گفتید : نیست . و من هم چون سندی نداشتم و راهی برای اثبات طلب خود نداشتم
خیلی دلتنگ شدم که چرا آن مرحوم طلب مرا در دفتر خود ثبت ننموده ؟

برادرم در ادامه نامه نوشت : خواستم آن مبلغ را به او بدهم اما قبول نکرد و گفت : او را حلال کردم . (82)

روح الله

معروف است حضرت امام خمینی رحمه الله علیه در دوران طلبگی بطور منظم و به موقع در جلسات درس اساتید خود حاضر می شده است .

مرحوم حضرت آیه الحق شاه آبادی بزرگ که امام رحمه الله علیه در توصیف میزان ارادت خود به ایشان فرموده بود

:

(با دست و زبان از عهده قدردانی او بر نمی آیم) ، در رابطه با بُعد نظم و حضور مرتب امام در کلاسهای درس فرموده بودند :

روح الله واقعاً روح الله است . نشد یک روز بینم که ایشان بعد از بسم الله در درس حاضر شود . همیشه پیش از آنکه بسم الله درس را بگویم حاضر بوده است . (83)

حاضر جوابی

در کتاب قصص العلماء نقل شده است :

وقتی مادر هلاکوخان مغول از دنیا رفت عالمی از آخوندهای دربار روی رشک و حسد به هلاکوخان گفت :

در قبر ، نکیر و منکر از اعتقادات و اعمال سؤال می کنند و مادر شما بی سواد است و سر رشته ای از جواب دادن ندارد . خوب است که خواجه نصیرالدین طوسی را در قبر همراه او کنی که بجای مادرت جواب نکیر و منکر را بگوید !

خواجه نصیر که حيله و ترفند آن عالم دربار را یافته بود فوراً به هلاکوخان گفت : ایشان راست می گوید : اما سؤال نکیر و منکر برای همه است و از شما هم سؤال می شود . خوب است مرا برای قبر خود نگه دارید و این عالم را همراه مادر خود در قبر کنید تا به سؤالات جواب گوید ! پس هلاکوخان مغول آن عالم را همراه مادر در قبر کرد !!! (84)

یک عمر با فقر

بازرگانان و تجّار بغداد مبلغ فراوانی از اموال حلال خود را به شیخ انصاری (ره) اختصاص دادند و کسی را به خدمت ایشان به نجف فرستادند .

طریق او پیغام دادند : این مبلغ از وجوه ، خمس و زکات و مظالم عباد و ... نیست تا شما اشکال کنید و در صرف آن برای خود امساک و پرهیز نمایید ، بلکه از حلال اموال خود ما می باشد . می خواهیم به شما این مبلغ را هدیه کنیم تا در این سنّ پیری در وسعت باشید و به عسرت و سختی روزگار نگذرانید .

ولی علی

رغم اصرار آنان ، مرحوم شیخ انصاری ، آن اموال را قبول نکرد و فرمود : آیا حیف نیست برای من که عمری را با فقر گذرانده ام در این آخر عمر خود را غنی و ثروتمند کنم و نامم از طومار فقرا محو گردد و روز قیامت از اجر و پاداش آنان محروم شوم ؟ (85)

مبارزه با هوای نفس

در حالات آیه الله محمد فشارکی می نویسند :

ایشان از مجتهدین بزرگ زمان خودش بود . بعد از فوت مرجع عالیقدر آیه الله محمدتقی شیرازی مردم را به ایشان مراجعه کردند تا در مسجدی که هر شب آیه الله شیرازی در آن نماز جماعت می خواند اقامه نماز کنند و مرجعیت تقلید را هم بپذیرند . آیه الله فشارکی می گویند : دیدم در چیزی در من است که مرا خوشحال کرده و بعد فهمیدم که ماجرای مرجعیت است و شیطان در من نفوذ کرده . با خود گفتم : می دانم با تو چه کنم . فردای آن شب می آیند و هر چه به آیه الله فشارکی اصرار می کنند بیا و نماز را بخوان قبول نمی کنند و از همینجا بود که معظم له حتی تا آخر عمر رساله هم ننوشتند و فقط شاگرد تربیت کردند . (86)

احترام به ولایت و مرجعیت

مرحوم شیخ عبدالحسین لاهیجی از قول مرحوم شیخ مجتبی قزوینی نقل می کند :

مرحوم آیه الله حاج شیخ علی اکبر الهیان قزوینی از شاگردان حضرات آیات : آخوند خراسانی و سید محمد کاظم یزدی به زیارت ثامن الحجج علیه السلام مشرف گردید و به منزل من وارد شد . موقع خواب برایش رختخواب گذاشته و از اطاق خارج شدم .

پس از چند ساعت جهت انجام کاری به آن اطاق رفتم . مرحوم الهیان زانو را در بغل گرفته و نشسته بود .

گفتم : آقا دایی ! چرا نمی خوابید ؟

فرمود : پا را که برای خواب دراز کردم متوجه شدم به طرف حرم حضرت است .

به این طرف گرداندم دیدم به سوی عکس

آقای بروجردی رحمه الله علیه است که یک مرتبه شمایلش مقابلم مجسم شد ، لذا به احترام حضرت رضا علیه السلام و آقای بروجردی رحمه الله علیه که سید جلیل القدری است اینطوری استراحت می کنم .

من بناچار فوراً جای عکس را تغییر دادم . آنگاه به خواب رفت . (87)

نقشه ای شیطانی

حضرت آیه الله ملا محمد تقی برغانی از مراجع تقلید بود و در قزوین سکونت داشت . او عموی زنی بنام قره العین بود . این زن که زرین تاج نام داشت و محمد عبی باب سرکرده فرقه ضالّه بابیت لقب قره العین (نور چشم) به او داده بود مورد اعتراض شدید پدر و عمویش قرار می گیرد و این به جهت ارتباط او با محمد علی باب و یارانش بود . سرانجام از طرف باب و یارانش و قره العین نقشه قتل ملا محمد تقی کشیده می شود . هر چند عدّه ای از نویسندگان و مورّخین معتقدند طراح اصلی نقشه ، شخص قره العین بوده است .

شبّی ، بعد از نیمه های آن مرحوم ملا محمد تقی از منزل بیرون آمد و برای اداء نماز شب به مسجد رفت . در مسجد کسی نبود . او در محراب عبادت در حال سجده به مناجات پرداخت که ناگهان چند نفر بایی به مسجد ریختند .

نخستین بار نیزه ای به پشت گردن او فرو بردند و سپس هشت دیگر به بدنش وارد آوردند و فرار کردند .

ملاً برای رعایت نجس نشدن مسجد ، کشان کشان خود را به بیرون از مسجد رساند و کنار در مسجد بیهوش شد .

مردم باخبر شدند و او را به

خانه اش بردند .

ملاً بعد از چند روز به شهادت رسید .

مقبره او در کنار بارگاه مقدّس امامزاده حسین علیه السلام در شهرستان قزوین واقع شده و زیارتگاه مؤ منین است . از او بعنوان شهید ثالث نام برده می شود . (88)

غریب نوازی ثامن الحجج

مرحوم نوری نقل می کند که شیخ علی نامی که از مردان شایسته و پارسا بود در معیت حاج شیخ مهدی نجفی عازم زیارت آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام می شود . شیخ علی که کفیل خدمت و امین خرج شیخ مهدی و از ملازمان او بود می گوید :

ما از شهر بغداد خارج شدیم . من بیش از نیم درهم با خود نداشتم . وقتی وارد مشهد شدیم و مدّت زمانی در آنجا ماندیم چیزی برای خرجی ما باقی نماند و کسی را هم نمی شناختیم که از او پولی بعنوان قرض بگیریم . به همراهانی که مهمان شیخ مهدی بودند گفتم : امشب چیزی برای خوردن نیست . آنها هم هر کدام از پی کار خود رفتند .

ما وارد روضه مطهر امام هشتم علیه السلام شدیم و نماز خواندیم و زیارت کردیم . دیدم یک نفر پهلوی شیخ مهدی ایستاده و شیخ هم دست به دعا برداشته است . آن مرد کیسه ای در میان دست شیخ گذاشت . شیخ اشاره کرد که شاید اشتباهی کیسه را در دست وی گذاشته است .

اما آن مرد رو به شیخ نمود و گفت :

أَمَّا عَلِمْتَ إِنَّ لِكُلِّ إِمَامٍ مَّظْهَرَ وَ إِنَّ الْإِمَامَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَكَفِّلٌ لِأَحْوَالِ الْغُرَبَاءِ :

مگر نمی دانی برای هر امامی مظهری

است ؟ و براستی امام رضا علیه السلام کفیل حال غریبان است ! آنگاه اشاره به کیسه نمود و گفت : این از جانب امام رضا علیه السلام است . بعد هم رفت .

مهدی شگفت زده شد . آنگاه به من نگاهی کرد و گفت : بیا کیسه را بگیر . من کیسه را از دست شیخ گرفتم ، به بازار رفتم برای مهمانان ، غذا و میوه خریداری کردم . مهمانان وقتی طعامها را دیدند گفتند : تو که سر شب ما را ناامید کردی . اکنون می بینیم غذای ما از هز شب بهتر و بیشتر است . داستان شیخ و مردی که کیسه اهدایی را داده بود را برای آنها بازگو نمودم . در میان کیسه سیصد اشرفی بود . (89)

به یاد آتش جهنم

در حالات حضرت آیه الله مرحوم علامه حاج شیخ مهدی مازندرانی (قدس سره الشریف) آمده است : آن عالم بزرگوار گاهی که در خودشان احساس غفلت می نمودند همراه با پسر و خادمش به خارج از محیط شهر و در بیابان می رفته است .

مرحوم مازندرانی به این دو نفر می گفته است : آیا اجراء دستور من لازم است یا خیر ؟ آنها جواب می دادند : بلی ، البته که لازم است .

آنگاه آن مرحوم می گفت : من مقداری هیزم جمع آوری می کنم . شما هم نیز مقداری هیزم جمع کنید . آنگاه علامه مازندرانی هیزمها را آتش زد . در همان وقت که شعله های آتش هیزم برافروخته ای می شد دستوری داد : مرا به سوی آتش ببرید . پسر و خادم ،

مرحوم مازندارنی را کشان کشان به نزدیکی آتش می بردند .

معظم له به آن دو می فرمود : در این حال به من بگوئید :

ای پیرمرد گناهکار ! خیال کن روز قیامت برپاشده است و عجیب تر از همه آنکه آن عالم ربّانی دستور می داد : باتوسری من را به سوی آتش ببرید بلکه سوزش آتش مرا بیدار کند !!! (90)

عنایت سیدالشهدا علیه السلام

مرحوم آیت الله شیخ جعفر شوشتری رحمه الله علیه می گوید :

جف اشرف تحصیل علوم دینی را به پایان بردم و دوره نشر علم و انداز فرا رسید به وطن خود بازگشته و به اداء وظیفه پرداختم و طبقات مردم را به اندازه فهم آنها هدایت می کردم و چون در آثار متعلّقه به وعظ و مصیبت توانایی و اطلاع کامل نداشتم در ایّام ماه مبارک رمضان و روزهای جمعه تفسیر صافی را بالای منبر می بردم و در ایّام عاشورا روضه الشّهاده مرحوم ملاّ حسین کاشفی رحمه الله علیه و از روی آنها برای مردم موعظه و مصیبت بیان می کردم و نمی توانستم از حفظ مطالب را بگویم . یکسال به این رویّه گذشت و ماه محرمّ نزدیک شد .

شبی با خود گفتم : تا کی کتاب به دست باشم ؟ اندیشه کردم تدبیری کنم تا از کتاب مستغنی گردم . آنقدر فکر کردم که خسته شدم و خوابم برد . در عالم رؤ یا مشاهده نمودم در کربلا هستم و ایّامی است که موکبهای حسینی در آنجاست و خیمه های آنحضرت برپاست و لشکر دشمن در برابر آنهاست . من وارد چادر مخصوص سیدالشّهداء علیه السلام شدم و بر آن

امام سلام کردم . مرا نزد خود جای دادند و به حبیب بن مظاهر فرمود :

این مهمان ماست . آب که نداریم ولی آرد و روغن هست . برخیز و خوراکی آماده کن و نزد او بیاور . حبیب برخاست و غذایی تهیه کرد و برابر من گذاشت . چند لقمه از آن طعام تناول نمودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که به دقائق و اشارات مصائب و لطائف و کنایات آثار ائمه مطلق به وجهی که پیش از من کسی مطلع نبوده و هر روز این اطلاع و احاطه افزوده می گشت تا اینکه ماه مبارک رمضان آمد و در مقام وعظ و بیان به مقصود خود بطور کامل رسیدم . (91)

نتیجه عفت بطن

حضرت آیه الله حاج سید ابوالقاسم کوکبی تبریزی (حفظه الله تعالی) می گویند :
 لد محترم آیه الله مرحوم حاج سید علی اصغر باغمیشه ای در محله باغمیشه تبریز باغی داشت که قسمت بالای باغ ، مزرعه و محل گندمکاری بود . نان مصرفی عائله از گندم همان مزرعه تهیه می شد و از محصولات دیگر باغ هم بقیه مخارج و لوازم خانه ما تاءمین می شد . وجود باغ و مزرعه ، خود زمینه ای شده بود برای نگهداری حیواناتی از قبیل : گاو و گوسفند و ... و ما از اینها لبنیات مصرفی خود را تاءمین می کردیم .

از آنجا که والد محترم عالم محل بود در بیشتر مجالس و مهمانیهای محل ، ایشان را دعوت می کردند و مهمانیها بدون ایشان لطفی نداشت . ایشان هم معمولاً در مهمانیها دعوت مردم را اجابت کرده و

حضور داشتند ولی کاری می کردند که ظاهراً غیرمتعارف و شگفت آور بود و آن این بود که ایشان از نان و غذای صاحب منزل میل نمی نمودند و موقع رفتن به مهمانی از نانمنزل خودمان یک عدد نان لواش که از همان مزرعه خودمان تهیه شد بود با مقداری پنیر که آنهم از حیوانات خودمان بدست آمده بود به دستمال خود می بست و با خود می برد و آنوقت که سفره پهن و ذا آماده می شد و مهمانها مشغول غذا خوردن می

شدند والد محترم دستمال خودش را باز می کرد و از نان و پنیر خودش میل می نمود و من با خود می گفتم : این کار یعنی چه ؟ چرا ایشان از غذاهایی که برای مهمانها تهیه شده استفاده نمی کنند ؟ اینها را فقط دردل می گفتم ولی چیزی به زبان نمی آوردم تا اینکه راز این مطلب و جواب این چرایی که در دل داشتم بعدها برایم کشف شد .

پدرم در بیشتر سالها برای زیارت مرقد مطهر ثامن الحجج حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به مشهد مقدس مشرف می شد . در یکی از سفرهای زیارتی که ما هم همراهش بودیم موقع برگشتن از مشهد مقدس به نزدیکیهای شهر میانه رسیدیم . والد ما به راننده فرمودند :

نماز بخوانیم ! راننده گفت : جلوتر . . . رفتیم تا اینکه به نهر آبی رسیدیم که از کنار جاده می گذشت . پدرم وقتی آب را مشاهده کردند و محل را برای وضو گرفتن و ادای نماز مناسب دیدند باز هم به راننده فرمودند : نگهدار . نماز بخوانیم ! اما جواب راننده تکرار همان جواب اول بود .

خلاصه درخواست توقف برای اداء نماز از طرف والد محترم و امتناع و جواب سربالا از طرف راننده چندین بار بین ایشان رد و بدل شد . پدرم احساس نمود که مسیر آب از کنار جاده بطرف جنوب منحرف می شود و ما از آب فاصله می گیریم بطوری که اگر جلوتر برویم دسترسی به آب نخواهیم داشت . به همین خاطر از روی صندلی اتوبوس حرکت کرد و بصورت نیم خیز با قیافه بسیار جدی و خشمگین خطاب به راننده گفت : (سنه دیرم ساخلا آخی) یعنی : به تو می گویم نگهدار نماز بخوانیم ! تا این حرف از دهان آقا بیرون آمد هر چهار چرخ اتوبوس پشت سر هم پنچر شدند تا آنجا که نزدیک بود اتوبوس واژگون شود . فریاد یا الله و یا امام زمان (عج) از مسافرها بلند شد . گرد و خاک فضا را پر کرد . بالاخره اتوبوس از حرکت باز ایستاد . راننده آمد و به دست و

پای آقا افتاد و شروع کرد به عذرخواهی کردن و در ضمن گفت : آقا من تقصیری ندارم . این شخصی که در کنار من نشسته بود به من می گفت : برو ! گوش به حرف او نده ! بالاخره پائین آمدیم ، آنها که نمازخوان بودند وضو گرفتند و نماز خواندند و آقا هم وضو گرفت و نماز خواند و نشست و در این فاصله راننده و شاگردش مشغول اصلاح چرخهای اتوبوس شدند .

من در اینجا فهمیدم که چرا مرحوم پدرم از غذاهای مهمانیها اجتناب می

کرده و جواب آن چرایی که در دل داشتم برای من روشن گردید که اکتفا کردن به یک لقمه نان و پنیری که راه بدست آمدن آن ... بطور مشخص حلال است ، یعنی چه . و اینکه در احادیث امامان معصوم علیه السلام تاءکید فراوان بر (عَقَّتْ بطن و شکم) شده چه نتایج گرانقدری دارد تا آنجا که با یک اشاره یا یک کلمه (به تو می گویم نگهدار !) تمام چرخهای اتوبوس پنچر می شود ! (92)

نامه ای برای خدا !

آیه الله مرحوم حاج شیخ محمد حقی سرابی که اینجانب مدّتی افتخار شاگردی و کسب فیض از محضرشان را داشتم در ایام جوانی دچار تنگدستی شدید مالی می شود . همسرش که از ماجرا بی خبر بوده ، نیازهای خانه را چند بار به ایشان یادآوری می کند .

مدّتی می گذرد و خبری از خرید نمی شود . سرانجام در مقابل سؤ ال و اصرار همسرشان می گوید :

خوب ، هر چه لازم داریم بگو ! بعد اضافه می کند : می خواهم برای خدا نامه ای بنویسم ! مگر نشنیده ای که بعضی ها برای خدا نامه می نویسند ؟ !

کاغذ و قلمی برمی دارد و نیازهای خانه را در آن نوشته و جمع می زند . قیمت کلّ سفارشها بیست و دو تومان می شود . کاغذ را در جیب می گذارد و دستها را به سوی آسمان بلند کرده و می گوید :

خدایا ! شاهی که بیست و دو تومان لازم داریم !

عصر همان روز ، همان مبلغ به واسطه یکی از دوستان قدیمی پدرشان که به

قصد زیارت به قم آمده بود به وی هدیه می شود ! (93)

امام محمدباقر علیه السلام فرمود :

إِنَّ الْعِلْمَ يُتَوَارَثُ وَلَا يَمُوتُ عَالِمٌ إِلَّا وَتَرَكَ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ :

بدرستیکه علم به ارث منتقل می شود و عالمی نمیرد مگر اینکه کسی را که مانند خود یا آنچه پروردگار بخواهد بر جای گذارد .

(اصول کافی جلد دوم)

شفا

صدیق محترم حجه الاسلام و المسلمین آقا سید طه موسوی (حفظه الله تعالى) که از دوستان نزدیک و قدیمی اینجانب از دوران نوجوانی است ، روزی برایم نقل کرد :

به قصد زیارت مرقد آقا ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية و الثناء) در بهمن ماه سال یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت شمسی به اتفاق عدّه ای از دوستان من جمله حجه الاسلام شیخ علی میرخلف زاده (حفظه الله) و حجه الاسلام سید عبدالله

حسینی (حفظه الله) به شهر مقدس مشهد وارد شده و در منزل پدر یکی از همراهان ساکن شدیم .

موقع نماز صبح بود که وارد صحن مطهر رضوی شدیم . وقتی در حیاط نگاهم به گنبد طلایی حضرت افتاد سلام دادم . معمولاً تا زائری وارد حیاط صحن می شود و چشمش به گنبد آقا می افتد ، حاجت یا حوائجش را به یاد می آورد .

مدتی بود زیر گلوی حقیر ، غده ای بوجود آمده بود . به جهت انجام معالجه و مداوا به نزد طبیبی حاذق و متخصص رفته بودم . او گفته بود : باید در بیمارستان تحت عمل جراحی قرار بگیری .

این غده

بگونه ای رشد کرده بود که به محض حرکت سر و گردن ، درد نسبتاً شدیدی احساس می نمودم و خلاصه مرا اذیت می کرد .

ضمن نگاه کردن به گنبد آقا و عرض ارادت و تعظیم ، حاجتم را بیاد آوردم .

وارد حرم مطهر شدم . پس از اقامه نماز صبح و تعقیبات و قرائت زیارتنامه و توسل از حرم خارج شدم . بعد از آن حال و صفای معنوی به غده فوق و درد آن توجهی نداشتم و کلاً آنرا از یاد برده بودم .

وارد منزل محل اقامت خودمان شدیم . بواسطه مسافرت و خستگی راه ساعاتی استراحت نمودم . حوالی ظهر بود که به قصد زیارت مجدد و اقامه نماز ظهر و عصر آماده رفتن شدیم .

به حیاط صحن مطهر. این بار تا نگاهم به گنبد زیبا و نورانی آقا افتاد حاجتم بیادم آمد. دستی زیر گلو و در همان نقطه ای که آن غده وجود آمده بود کشیدم اما این بار با کمال تعجب و شگفتی متوجه شدم اثری از آن غده نیست. حتی با حرکت سر و گردن نیز هیچ دردی احساس نمی کردم!

آری! من با عنایت آقا امام هشتم علیه السلام حاجت روا شده و شفا یافتم! (94)

تمدید قبض روح آیه الله حائری

آیه الله العظمی حاج شیخ محمد علی اراکی رحمه الله علیه می فرمودند:

پس از مدتی که آیت الله حاج شیخ عیدالکریم حائری یزدی رحمه الله علیه در کربلا ساکن بوده است، خواب می بیند که به او می گویند:

عمر شما ده روز دیگر بیشتر نیست و از آنجا که ایشان به این امور بی اعتنا بود،

توجهی به این خواب نمی کند.

روز دهم که شیخ با چند نفر از دوستان برای رفع خستگی به باغات کربلا می رود، در حین کار دچار لرزش شدیدی می شود. ایشان را با عبا می پوشانند ولی فائده نمی بخشد.

تا اینکه به منزل می آورند و در بستر که در حالت احتضار بوده اند، یاد خواب ده روز قبل می افتند و متوجه می شوند که امروز روز دهم است و آن خواب، خواب درستی بوده است. در همان بستر رو به سوی گنبد مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام می کند و عرض می کند:

(آقا! مردن حق است ولی هنوز دستم خالی است . مستدعی است که تمديد بفرمائيد
که دستم خالی نباشد) .

ناگهان می بیند که سقف شکافته می شود و دو نفر آمدند برای قبض روح و در همین
حال ملکی آمد و گفت : تمديد شد!

پس از آن بود که حوزه علمیه قم را تاءسیس کرد که اگر ایشان نبود الان شاید اثری
از این حوزه نبود . (95)

پی نوشتها

- 1- احیاگر حماسه غدیر : ص 60 .
- 2- نصیحت : شماره 106 ، ص 1 ، 1373/8/16
- 3- به نقل از نشریه نصیحت : شماره 69 ، ص 1 ، 1372/12/2 .
- 4- نصیحت : ویژه نامه ماه رمضان 1414 ، ص 2 .
- 5- نشریه نصیحت : شماره 86 ، ص 2 ، 1373/3/30 .
- 6- به نقل از نشریه نصیحت : شماره 11 ، ص 2 ، 1372/6/8 .
- 7- مؤلف .
- 8- امام در سنگر نماز : ص 91 .
- 9- فضلنامه مشکاه : شماره 36 ، ص 59 .
- 10- معادشناسی

: ج 1، ص 286.

11-بیدارگران اقالیم قبله : ص 126.

12-شاهدان شهر : ص 41.

13-نشریه نصیحت : شماره 50، ص 2، 1372/7/19.

14-نشریه نصیحت : شماره 5، ص 1، 1372/4/28.

15-به نقل از آیه الله سید محمد حسین تهرانی در کتاب معادشناسی ج 9، ص 101.

16-نصیحت : شماره 9، ص 1، 72/5/25.

17-روزنامه اطلاعات : 1376/8/1، ص 5.

18-نشریه نصیحت : شماره 82، ص 1، 73/3/2.

19-نشریه راه رشد : نیمه اسفند 1378، شماره 3، ص 3.

20-به نقل از دکتر محمد هادی امینی، اندیشه سبز جوان، شماره 64، ص 7.

21-روزنامه همشهری گفتگو با دکتر محمود بروجردی (داماد امام) 1374/2/7.

22-زیارت عاشورا و آثار شگفت : ص 22.

23-نشریه نصیحت : ص 1، ضمیمه شماره 66.

24-امام در سنگر نماز : ص 73.

25-نشریه شما : شماره 189، 1379/8/26.

- 26- نشریه شما : شماره 189 ، 1379/8/26 .
- 27- معادشناسی : ج 2 ، ص 291 .
- 28- معادشناسی : ج 1 ، ص 143 .
- 29- معادشناسی : ج 7 ، ص 83 .
- 30- معادشناسی : ج 1 ، ص 142 .
- 31- نصیحت : شماره 66 ، ص 1 ، 1372/11/11 .
- 32- نصیحت : شماره 53 ، ص 1 ، 1372/8/10 .
- 33- روزنامه اطلاعات - 1376/8/1 ، ویژه نامه ، ص 5 .
- 34- نصیحت 10 فروردین 1372
- 35- چهره هایی که در جستجوی قائم (عج) پیروز شدند ص 105
- 36- نصیحت : شماره 10 ، ص 2 ، 1371/8/11 .
- 37- نصیحت : شماره 71 ، ص 2 ، 1372/12/16 .
- 38- به نقل از آیه الله محمدرضا توسلی
- امام در سنگر نماز : ص 77 .
- 39- امام در سنگر نماز : ص 82 .
- 40- نصیحت : شماره 86 ، ص 2 ، 1373/3/30 .

41- به نقل از حجه الاسلام قرائتی : نشریه نصیحت : شماره 148 ، ص 1 ، 1374/6/7.

42- نصیحت : شماره 146 ، ص 1 ، 1374/5/24.

43- نشریه شما- شماره 188 ، 1379/8/19 ، ص 5.

44- به نقل از حجه الاسلام قرائتی نشریه نصیحت : شماره 148 ، ص 1 ، 1374/6/7 .

45- در محضر ارباب معرفت : ص 89.

46- نصیحت : شماره 86 ، ص 2 ، 1373/3/30.

47- چهره های درخشان : ص 42.

48- به نقل از حجه الاسلام سید حمید روحانی در کتاب امام در سنگر نماز : ص 55.

49- نصیحت شماره 71 ، ص 2 ، 1372/12/16.

50- نصیحت : شماره 58 ، ص 2 ، 1372/9/15.

51- مصاحبه با روزنامه اطلاعات ربیع الثانی 1346- 1306 شمسی . به نقل از نشریه نصیحت : شماره 14 ، 1371/9/9 ، ص 1 .

52- نصیحت شماره 15 ، ص 2 ، 1371/9/16.

53- فصلنامه مشکاه : ج 37 ، ص 43.

54- جلوه های جاودانه : ص 58.

- 55-نصیحت : شماره 66 ، ص 1 ، 1372/11/11 .
- 56-بوستان معرفت دوره آموزشی جوانان (3) : ص 172 .
- 57-اَقوال الائمّه عليهم السلام : ص 306 .
- 58-نصیحت : شماره 58 ، ص 2 ، 1372/9/15 .
- 59-معادشناسی : ج 1 ، ص 137 .
- 60-معادشناسی : ج 2 ، ص 213 .
- 61-بوستان معرفت دوره آموزشی جوانان 3 ، ص 171 .
- 62-نصیحت شماره 146 ، ص 1 ، 1374/5/24 .
- 63-معادشناسی : ج 1 ، ص 288 .
- 64-نشریه شما : شماره 189 ،
- 1379/8/26 .
- 65-نصیحت ضمیمه 66 ، ص 1 .
- 66-نصیحت شماره 1 ، ص 1 ، 1372/3/21 .
- 67-زیارت عاشوار و آثار شگفت : ص 34 .
- 68-سرگذشتهای ویژه از زندگی امام خمینی (رض) : ج 6 ، ص 138 .
- 69-هزار و یک حکایت تاریخی : ج 1 ، ص 198 .

- 70- نشریه جوان (اندیشه سبز) شماره 64 : ص 7 .
- 71- ره توشه راهیان نور محرم 1421 : ص 47 .
- 72- نشریه راه رشد نیمه اسفند 1378 شماره 3 ، ص 3 .
- 73- روزنامه اطلاعات - 1376/8/1
- 74- روزنامه اطلاعات 1376/8/1 .
- 75- معادشناسی ج 7 ، ص 258 .
- 76- اطلاعات 1376/8/1 .
- 77- معادشناسی : ج 9 ، ص 103 .
- 78- نصیحت : شماره 5 ، ص 1 ، 1372/4/28 .
- 79- هدیه الرّازی : ص 421 .
- 80- آیه الله سیّد محمدحسین تهرانی معادشناسی ج 3 ، ص 199 .
- 81- معادشناسی : ج 1 ، ص 99 .
- 82- دارالسلام نوری : ص 235 .
- 83- نصیحت : شماره 146 ، ص 1 ، 1374/5/24 .
- 84- به نقل از نشریه نصیحت : شماره 6 1371/7/13 ، ص 2 .
- 85- نصیحت : شماره 90 ، ص 1 ، 1373/4/27 .

- 86-نصیحت ویژه ماه رمضان 1414 ، ص 1 .
- 87-نصیحت : شماره 58 ، ص 2 ، 1372/9/15 .
- 88-محاكمه باب و بها : جلد اوّل ، ص 82 .
- 89-دارالسلام نوری : ج 2 ، ص 258 .
- 90-اسرار الصّلاه تبریزی ، ص 102 .
- 91-نصیحت : شماره 89 ، ص 2 ، 1373/4/20 .
- 92-زندگینامه حضرت آیت الله العظمی کوی تبریزی : ص 64 .
- 93-اسوه تقوی : ص 48 .
- 94-مؤلف .
- 95-نشریه نصیحت : شماره 129 ، ص 1 ، 1374/1/29 .